ماه‌های ایرانی

مهردار

ماه‌های ایرانی، تنها نام‌هایی از گذشته نیستند؛

نیروهایی برای ساختن امروز و آبادانی فردایند.

باشد که شادی خویش را در شادی یکدیگر بیابیم.

ماه‌های ایرانی

نویسنده: مهردار

ویرایش نخست: ۲۰۲۶

این نبیگ یا کتاب برای خواندن، آموختن و هم‌پرسگی نوشته شده است. دریافت و به‌اشتراک گذاری رایگان نسخهٔ کامل و دست‌نخوردهٔ آن از سوی افراد، با نگهداشت نام نویسنده برای کاربردهای شخصی و غیر تجاری آزاد است.

چاپ نسخه‌های محدود برای استفادهٔ شخصی یا پیشکش به دوستان و نزدیکان، بدون دریافت هزینه، آزاد است.

چاپ، تکثیر یا پخش سازمان‌یافته از سوی نهادها، سازمان‌ها، حزب‌ها، انجمن‌ها، مؤسسه‌ها و شرکت‌ها، حتی به‌صورت رایگان یا برای هدیه، نیازمند اجازهٔ پیشین و کتبی نویسنده است.

فروش، بهره‌برداری تجاری، ترجمه، بازنویسی یا انتشار نسخه‌های تغییریافته، بدون اجازهٔ پیشین و کتبی نویسنده مجاز نیست.

© ۲۰۲۶ مهردار — برخی حقوق محفوظ است.

فهرست

پیشگفتار	۱
فروردین	۷
اَردیبهشت	۱۹
خرداد	۳۳
تیر	۴۴
اَمرداد	۵۲
شهریور	۶۰
مهر	۷۴
آبان	۸۸
آذر	۱۰۷

دی ۱۲۳

بهمن ۱۴۰

اسفند ۱۶۲

سخن پایانی ۱۸۳

سرچشمه‌های این نبیگ

این نبیگ با بهره‌گیری از میراث اندیشه و فرهنگ ایران، به‌ویژه اوستا، نوشته‌های پهلوی همچون بندهش و شاهنامهٔ فردوسی، فراهم آمده است.

در این نوشته، کوشش شده است تا با بازخوانی این میراث و پیوند دادن آن با تجربه‌های زندگی امروز، دریافتی روشن و کاربردی از نام‌های دوازده ماه ایرانی پیش روی خواننده قرار گیرد.

برداشت‌ها و پیوندهایی که میان این آموزه‌های کهن و زندگی امروز برقرار شده‌اند، بازتاب نگاه و اندیشهٔ نویسنده است.

مهردار

پیشگفتار

نام‌های ماه‌های ایرانی چنان در زبان و زندگی ما جاری‌اند که گاهی از معنای نهفته در آنها غافل می‌مانیم. هر سال از فروردین آغاز می‌کنیم، از اَردیبهشت و خرداد می‌گذریم، به مهر و آبان و آذر می‌رسیم و سال را با دی، بهمن و اسفند به پایان می‌بریم؛ اما کمتر از خود می‌پرسیم این نام‌ها از کجا آمده‌اند، چه معنایی دارند و چرا هزاران سال در حافظهٔ فرهنگی ما پایدار مانده‌اند. آنها تنها دوازده نشانه برای جدا کردن بخش‌های سال نیستند. هر نام، دری به بخشی از جهان‌بینی ایرانی می‌گشاید و نیرویی را به یاد می‌آورد که در ساختن، پروردن یا پاسداری از زندگی سهم دارد.

گاه‌شماری تنها شیوه‌ای برای شمردن روزها و ماه‌ها نیست. هر مردمی زمان را بر پایهٔ آنچه در جهان مهم و شایسته می‌دانند سامان می‌دهند. نام‌هایی که بر روزها و ماه‌ها نهاده می‌شوند، بخشی از حافظه (ویر)، آرزوها و دریافت آنان از زندگی را بر دوش می‌کِشند. در گاه‌شماری ایرانی، زمان با نام‌هایی چون راستی، رسایی، پایداری، شهریاری شایسته، پیمان، آب، آتش و اندیشهٔ نیک همراه شده است. بدین‌گونه، گردش سال

به گردش دوبارهٔ نیروهایی پیوند خورده که جهان و زندگی انسانی را آباد و استوار نگاه می‌دارند.

این نیروها از زندگی جدا نیستند. راستی تنها سخنی برای ستایش نیست؛ نیرویی است که باور و اعتماد را امکان‌پذیر می‌کند و راه شناخت را از بیراهه و کژی جدا نگه می‌دارد. مهر تنها احساسی درونی نیست؛ پیوند و پیمانی است که انسان‌ها را به همکاری می‌رساند. شهریاری تنها نشستن بر تخت نیست؛ توان سامان دادن نیروها بر بنیاد خرد، داد و شایستگی است. آب تنها ماده‌ای برای نوشیدن نیست؛ نیروی روان شده است که زندگی را در جهان به گردش درمی‌آورد. آتش تنها شعله نیست؛ گرما، روشنایی و توان دگرگون کردن دارد. اندیشهٔ نیک نیز تنها آرزویی پسندیده نیست؛ نیرویی است که انسان را به شناخت بهتر و کرداری سازنده‌تر راهنمایی می‌کند.

نیاکان ما این نیروها را از بیرون زندگی به جهان نیفزوده بودند. آنها آب را می‌دیدند که دانه را بیدار می‌کند، آتش را می‌شناختند که سرما را پس می‌راند و ماده را دگرگون می‌سازد، خورشید را می‌دیدند که زمین را روشن و بارور می‌کند و از تجربهٔ زندگی دریافته بودند که هازمان و جامعه نیز بدون پیمان، راستی، داد، خرد و همکاری پایدار نمی‌ماند. نام‌های

ایرانی از دل همین نگریستن، آزمون و زیستن برخاسته‌اند. پشت هر نام، کوششی برای شناخت نیرویی درست در جهان، انسان یا زندگی همگانی و مشترک نهفته است.

از این دید، جهان تنها مجموعه‌ای از چیزها نیست؛ میدان کارکرد نیروهاست. زندگی هنگامی می‌بالد که نیروهای سازنده شناخته، پرورده و با یکدیگر همازور شوند. همان نیروها اگر ناشناخته بمانند، از اندازه بیرون روند یا در راهی نادرست به کار گرفته شوند، می‌توانند به فرسایش و ویرانی بینجامند. آب زندگی می‌بخشد، اما آلودگی یا تقسیم نادرست آن زندگی را تهدید می‌کند. آتش گرم می‌کند و می‌سازد، اما بدون اندازه و بی‌مهار می‌سوزاند. توان و قدرت می‌تواند راه آبادانی را بگشاید یا به ابزار چیرگی بدل شود. شناخت هر نیرو، شناخت اندازه، جایگاه و خویشکاری آن نیز هست.

از این رو، این کتاب یا نبیگ تنها در پی یافتن چم و معنای واژگانی دوازده نام نیست. شناخت ریشهٔ هر واژه آغاز راه است، نه پایان آن. پرسش بنیادین این است که هر نام چه دریافتی از زندگی را در خود نگاه داشته و آن دریافت امروز چگونه می‌تواند به کار ما آید. فروردین دربارهٔ پیوستگی زندگی و یاد گذشتگان چه می‌گوید؟ اردیبهشت چگونه راستی و

بهترین سامان را به هم پیوند می‌دهد؟ خرداد چه نسبتی با رسایی و بالیدن دارد؟ شهریور چه سنجه‌ای برای توان و فرمانروایی شایسته پیش روی ما می گذارد؟ مهر چگونه باور و همکاری می‌سازد؟ و آبان، آذر، دی، بهمن و اسفند هر یک چه نیرویی را در جهان و درون انسان آشکار می کنند؟

این پرسش‌ها برای بازگشتن به گذشته و ماندن در آن نیستند. گذشته هنگامی ارزشمند است که چراغی برای شناخت اکنون و ساختن آینده باشد. فرهنگ با نگهداری چند نام یا برگزاری ظاهری چند جشن زنده نمی‌ماند. فرهنگ زمانی زنده است که معنای نهفته در نام‌ها دوباره فهمیده شود، در زندگی جریان یابد و نسل تازه بتواند آن را با زبان و نیاز روزگار خود ادامه دهد. اگر فرزندان ما تنها نام مهرگان یا آبانگان را بدانند، بخشی از یاد فرهنگی را آموخته‌اند، اما اگر دریابند که مهرگان با پیمان، داد، فراوانی و شادی پیوند دارد و آبانگان یادآور پاکی، گردش و بخش کردن دادگرانهٔ آب است، آن یاد می‌تواند به کردار و فرهنگ بدل شود.

جشن‌های ایرانی نیز از همین نگاه بررسی می‌شوند. جشن تنها یادبود رویدادی دور یا نمایشی از پوشاک و خوراک گذشته نیست. جشن، زمانی برای بازشناختن پیوند انسان با زمین، خانواده، جامعه و نیروهای

سازندهٔ زندگی است. هنگامی که خانواده‌ای سفره‌ای می‌گستراند، شمعی می‌افروزد، آب را گرامی می‌دارد، میوهٔ زمین را با دیگری قسمت می‌کند یا معنای یک نام را برای کودک بازمی‌گوید، فرهنگ از کتاب بیرون می‌آید و دوباره زیسته می‌شود. شادی در اینجا سرگرمیِ جدا از اندیشه نیست؛ نیرویی است که یاد، پیوند و سپاسگزاری را ماندگار می‌کند.

این نبیگ پژوهشی دانشگاهی دربارهٔ همهٔ اختلاف‌ها و دیدگاه‌های زبان‌شناختی، تاریخی و آیینی نیست، هرچند از آنها بهره می‌گیرد. هدف آن نیز ساختن باوری دینی یا فرمان دادن به خواننده نیست. این نوشته می‌کوشد معنای زندهٔ دوازده نام را از میان ریشه‌ها، سروده‌ها، رویدادها، طبیعت و تجربهٔ انسانی بازشناسد و نشان دهد که چرا این نام‌ها هنوز می‌توانند برای زندگی امروز سخنی داشته باشند. خواننده می‌تواند هر برداشت را بسنجد، دربارهٔ آن بیشتر پژوهش کند و آنچه را با خرد و تجربهٔ خود سازگار می‌یابد، در زندگی بیازماید.

شناخت ماه‌های ایرانی، شناخت دوازده واژهٔ جدا از یکدیگر نیست. این نام‌ها در کنار هم تصویری گسترده‌تر می‌سازند: زندگی به یاد و پیوستگی نیاز دارد؛ به راستی و سامان، به بالیدن و پایداری، به توانی شایسته، پیمان، آب، آتش، آفرینندگی و اندیشهٔ نیک. هیچ یک از این نیروها به تنهایی

جهان را آباد نمی‌کنند. زندگی از همازوری آنها پدید می‌آید، همان‌گونه که دانه برای روییدن تنها به خاک یا آب بسنده نمی‌کند و به نور، گرما، زمان و بستری شایسته نیز نیاز دارد.

سفر ما از فروردین آغاز می‌شود و با اسفند به پایان می‌رسد، اما این پایان دوباره به آغاز می‌پیوندد. سال ایرانی خطی نیست که در انتهای خود از میان برود، چرخه‌ای است که هر بار امکان دیدن، آموختن و ساختن دوباره را فراهم می‌کند. شاید پس از شناخت این دوازده نام، هنگامی که نام ماهی را بر زبان می‌آوریم، دیگر تنها جای آن را در گاهشماری و تقویم به یاد نیاوریم. شاید بتوانیم نیروی نهفته در آن را نیز ببینیم و از خود بپرسیم این نیرو امروز در زندگی ما چگونه شناخته، پرورده و به کار گرفته می‌شود.

فروردین

زندگی با ما آغاز نشده است. پیش از آنکه چشم بگشاییم و جهان را ببینیم، زمین راهی دراز پیموده، آب از رودهای بسیار گذشته، دانه‌های بی‌شماری در خاک شکافته و زنان و مردان بسیاری برای ساختن جهانی که به ما رسیده است، کوشیده‌اند. زبانی که با آن سخن می‌گوییم، دانشی که با آن راه خود را می‌یابیم، خانه‌ای که در آن آرام می‌گیریم و فرهنگی که به ما می‌آموزد چگونه با دیگران زندگی کنیم، هیچ یک تنها ساختهٔ دست ما نیست. ما در میانهٔ راهی چشم به جهان می‌گشاییم که هزاران سال پیش از ما آغاز شده است.

نخستین ماه سال ایرانی «فروردین» نام دارد. این نام با فَرَوَشی‌ها یا فَرَوَهَرها پیوند دارد؛ یکی از کهن‌ترین و در عین حال پیچیده‌ترین مفاهیم در جهان‌بینی ایرانی. فروهر را گاه به روان درگذشتگان معنا کرده‌اند، اما فروهر و روان در نوشته‌های اوستایی یک چیز نیستند. روان با برگزیدن و کردار انسان پیوند دارد و پیامد راهی را که انسان برگزیده است، می‌پذیرد؛ اما فروهر نیرویی پاسدار و راهنماست که انسان را به سوی راستی، پایداری و زندگی شایسته‌تر فرامی‌خواند. از همین رو، فروهر را نباید تنها

نشانی از مرگ دانست؛ فروهر بیش از هر چیز با پاسداری و ادامهٔ زندگی پیوند دارد.

در فروردین یشت، فروهرهای نیک و توانای زنان و مردان پارسا ستوده می‌شوند. آنان نیروهایی بی‌جنبش و دور از جهان نیستند. در زبان تصویرین اوستا، آب‌ها به یاری آنان روان می‌شوند، گیاهان می‌رویند، باد و باران به سرزمین می‌رسند، فرزندان زاده می‌شوند و خانه، آبادی و کشور در برابر ویرانی پایدار می‌مانند. این تصاویر از جهانی سخن می‌گویند که در آن، زندگی تنها با پدید آمدن آغاز نمی‌شود؛ برای ادامه یافتن به نیروهایی نیاز دارد که آن را نگاه دارند، بپرورانند و از آسیب پاسداری کنند.

دانه‌ای که در خاک افتاده، نیروی رویش را در خود دارد، اما این نیرو به تنهایی کافی نیست. خاک باید آن را دربرگیرد، آب باید به آن برسد، گرمای خورشید باید بیدارش کند و هوا باید راه تنفس را بر آن بگشاید. اگر یکی از این پیوندها از میان برود، رویش دشوار یا ناممکن می‌شود. زندگی انسان نیز چنین است. هیچ‌کس تنها با توان خویش به آنچه هست تبدیل نمی‌شود. خانواده، آموزگار، زبان، فرهنگ، زمین و تجربهٔ پیشینیان، همگی در بالیدن او سهم دارند. فروردین یادآور این پیوستگی

است: آنچه امروز در ما روییده، ریشه‌هایی دارد که همیشه در برابر چشم ما نیستند.

در برخی واژگان اوستایی که با «فِرَ» آغاز می‌شوند، معنای فرا رفتن، پیش رفتن، بالا آمدن، روییدن و فزونی یافتن دیده می‌شود. دربارهٔ ریشهٔ کامل واژهٔ فروهر میان پژوهشگران دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد؛ با این همه، کارکردهایی که برای فروهرها برشمرده شده، همواره با پاسداری، یاری‌رسانی، بالندگی و پیش‌بردن زندگی همراه است. از این رو می‌توان فروهر را، برای فهم امروزین، نیروی پاسدار و پیش‌برندهٔ زندگی دانست؛ نیرویی که چیزی را نگاه می‌دارد تا بتواند برود، ببالد و راه خود را ادامه دهد.

پاسداری در اینجا به معنای نگه‌داشتن جهان در شکل گذشته نیست. باغبان از درخت پاسداری نمی‌کند تا آن را از روییدن بازدارد. شاخه‌های خشک را می‌زند، خاک را آماده می‌کند، آب را به اندازه می‌رساند و راه نور را می‌گشاید تا درخت بتواند دوباره برگ و بار دهد. پاسداری راستین همواره با نو شدن همراه است. هازمانی و جامعه‌ای که از فرهنگ خود پاسداری می‌کند، نباید آن را به چیزی بی‌جان و

دست‌نخوردنی بدل کند. باید ریشه‌ها را بشناسد، نیروهای سازندهٔ آن‌ها را نگاه دارد و آن نیروها را در پاسخ به نیازهای زمان خود به کار گیرد.

از همین‌جاست که یاد پیشینیان در فروردین معنا می‌یابد. فروردگان، آیینی برای یاد فروهرها و پیشباز از آنان بود. در روزهای پایان سال، خانه‌ها پاک می‌شدند، روشنایی افروخته می‌شد، بوی خوش برمی‌خاست و خانواده برای پذیرفتن یاد آنان که پیش‌تر زیسته بودند آماده می‌شد. این بازگشت، تنها بازگشت مردگان به خانه نبود؛ بازگشت حافظه به زندگی بود. خانواده به یاد می‌آورد که پیش از او چه کسانی این خانه را ساخته، از این زمین پاسداری کرده، این زبان را زنده نگاه داشته و راه را برای آمدن نسل تازه هموار کرده‌اند.

یادکرد نیکان نیز به معنای ستایش همهٔ آنچه در گذشته روی داده نیست. گذشته مانند زمینی است که هم دانه در خود دارد و هم سنگ، هم ریشه‌های زنده و هم شاخه‌های خشک. خرد به انسان یاری می‌کند تا میان آنچه زندگی را پرورده و آنچه به زندگی آسیب زده است، فرق بگذارد. جامعه‌ای که هرچه از گذشته رسیده را بی چون‌وچرا بپذیرد، توان نو شدن را از دست می‌دهد؛ همان‌گونه که جامعه‌ای که گذشتهٔ خود را یکسره انکار کند، ریشه‌های خویش را می‌بُرد. فروردین نه فرمان

ماندن در گذشته است و نه دعوت به گریز از آن؛ فراخوانی است برای شناختن، سنجیدن و ادامه دادن آنچه شایستهٔ ادامه یافتن است.

پیشینیان تنها پادشاهان و پهلوانان نامدار نیستند. زنی که فرزندانش را با راستی و مهر پرورده، آموزگاری که چراغ دانایی را در ذهن شاگردان افروخته، کشاورزی که زمینی را آباد و برای نسل پس از خود نگاه داشته، پزشکی که رنج بیماری را کاسته، هنرمندی که زیبایی آفریده و انسانی گمنام که در روزگاری دشوار از داد و پیمان روی نگردانده است، همگی می‌توانند در شمار زندگی‌افزایان باشند. بسیاری از آنان نامی در نبیگ و کتاب‌های تاریخ ندارند، اما افزودهٔ زندگی‌شان در جهان بر جای مانده است.

از این دیدگاه، بزرگی انسان تنها با آوازهٔ او سنجیده نمی‌شود. چه‌بسا کسی نامی بلند داشته باشد، اما پس از خود ترس، جدایی و ویرانی بر جای گذاشته باشد. در برابر، چه‌بسا انسانی ناشناخته، با پرورش چند کودک، رهایی یک چشمه، آموزش یک مهارت یا ایستادگی در برابر ناراستی، راه زندگی را برای دیگران بازتر کرده باشد. فروردین ما را به یاد کسانی فرامی‌خواند که جهان را اندکی شایسته تر از آنچه تحویل گرفته بودند، به دیگران سپردند.

اما یاد نیکان هنگامی زنده است که در کردار زندگان ادامه یابد. اگر آموزگاری را بستاییم اما دانایی را خوار بشماریم، از او تنها نامی نگاه داشته‌ایم. اگر از کشاورزان و آبادگران گذشته سخن بگوییم اما آب و خاک را تباه کنیم، یاد آنان را از معنا تهی کرده‌ایم. اگر از راست کرداران و دادگران بگوییم اما در زندگی روزانه به دروغ و بیداد تن دهیم، گذشته را به زینتی بی‌اثر بدل کرده‌ایم. یاد، زمانی نیروی زندگی می‌شود که چیزی را در ما بیدار کند و به کردار درآورد.

فروردین از انسان نمی‌پرسد که چند نام از بزرگان می‌داند، می‌پرسد کدام نیروی سازندهٔ آنان را در زندگی خود ادامه می‌دهد. آیا دانایی آموزگاران پیشین در آموختن ما جاری است؟ آیا مهر و پیمان‌داری نیکان در رفتار ما دیده می‌شود؟ آیا زمینی که از پیشینیان گرفته‌ایم، پس از گذشتن از دست ما زنده‌تر خواهد بود؟ آیا فرزندان ما فرهنگی دریافت خواهند کرد که به آنان شیوهٔ زیستن، همزیستی و ساختن را بیاموزد؟ این پرسش‌ها یاد را از گذشته بیرون می‌آورند و در برابر اکنون قرار می‌دهند.

در داستان آفرینش ایرانی، فروهرها پیش از آمدن به جهان گیتی و مادی، بودن در این جهان و رویارویی با نیروهای ویرانگر را می‌پذیرند. این داستان را می‌توان چنین فهمید که آمدن به زندگی، تنها برخورداری از

جهان نیست؛ پذیرفتن خویشکاری در برابر آن نیز هست. انسان به زمین نمی‌آید تا هرچه می‌تواند استفاده و مصرف کند و سپس بی‌آنکه چیزی بیفزاید، آن را ترک کند. او یکی از باشندگان زمین و یکی از حلقه‌های ادامهٔ زندگی است. آب، خاک، فرهنگ و دانایی برای همیشه به او واگذار نشده‌اند؛ مدتی در دست او قرار گرفته‌اند تا از آن‌ها پاسداری کند و چیزی بر ارزششان بیفزاید.

بدین‌سان، فروردین تنها ماه گذشته نیست؛ ماه آینده نیز هست. در نگاه نیاکان ما، از فروهرهای کسانی که بوده‌اند، کسانی که هستند و کسانی که خواهند بود، یاد می‌شود. این گستردگی، زمان را به رشته‌ای پیوسته بدل می‌کند. همان‌گونه که ما از کوشش کسانی برخورداریم که هرگز آنان را ندیده‌ایم، کسانی نیز از کردار ما برخوردار یا زیان خواهند دید که هنوز زاده نشده‌اند. آینده از جایی دور و ناشناخته نمی‌آید؛ آرام آرام از برگزیدن ها و انتخاب‌های امروز ما ساخته می‌شود.

اگر رودخانه‌ای را پاک نگه داریم، تنها برای خودمان آب نگه نداشته‌ایم؛ بخشی از زندگی آینده را پاس داشته‌ایم. اگر دانشی را درست به دیگری بیاموزیم، شاید اثر آن سال‌ها پس از ما در زندگی کسانی که نمی‌شناسیم ادامه یابد. اگر کودکی بیاموزد که با زمین، جانوران و دیگر

انسان‌ها با مهر رفتار کند، نیرویی را به آینده فرستاده‌ایم. هر کردار زندگی‌افزا، پلی میان زمان‌ها می‌سازد، همان‌گونه که هر کردار ویرانگر می‌تواند زخمی را از نسلی به نسل دیگر وا گذار کند.

از این رو، آغاز سال در فروردین تنها ورق زدن گاه‌شمار نیست. آغاز راستین با دیدن راهی شروع می‌شود که تا اینجا پیموده شده است. خانه تکانی، اگر تنها جابه‌جایی ابزار و وسایل باشد، خیلی زود پایان می‌گیرد؛ اما اگر انسان در کنار خانه، اندیشه و رفتار خود را نیز بسنجد، نوروز می‌تواند آغاز دگرگونی باشد. چه چیزی از سال گذشته باید پاک شود؟ چه پیمانی باید از نو استوار گردد؟ کدام توانایی باید پرورده شود؟ چه چیزی باید به زندگی افزوده شود؟ نو شدن از همین پرسش‌های ساده آغاز می‌شود.

با آمدن فروردین، شادی و خرمی نیز به خانه‌ها بازمی‌گردد. کودکان در کنار خانواده، آمدن بهار را بیش از دیگران احساس می‌کنند؛ گویی زمین و باشندگانش چشم به راه بیدار شدن دوبارهٔ زندگی بوده‌اند. دیدارها تازه می‌شوند، خانه‌ها رنگ دیگری می‌گیرند و امید، آرام آرام در دل‌ها جوانه می‌زند. فروردین تنها آغاز ماهی تازه نیست؛ هنگام و فرصتی است برای آزمودن و تجربه‌کردن آغازی نو و برگزیدن زیستنی شایسته‌تر.

در بسیاری از خانواده‌های ایرانی، نوروز زمان تازه‌کردن پیوندها نیز هست. گاه بزرگ‌ترها یا دو خویشاوند پیشگام می‌شوند تا کسانی را که از یکدیگر رنجیده و دور شده‌اند، دوباره به هم نزدیک کنند. سال نو بهانه‌ای می‌شود تا کدورت‌ها کنار گذاشته شوند، دست‌ها به سوی یکدیگر دراز گردند و آغوش‌ها بار دیگر گشوده شوند. پیوندی که در گذر سال سست شده، با آشتی و بخشش، مهر و همازوری از نو بسته می‌شود؛ همان‌گونه که آب پس از گشوده شدن راه، دوباره روان می‌گردد. در حافظهٔ اسطوره‌ای ایران، این نوزایی با نوروز جمشیدی نیز پیوند خورده است؛ جشنی ریشه‌دار در هزاره‌ها که هر سال انسان را به تازه‌کردن جهان، خانه و پیوندهای خویش فرا می‌خواند.

طبیعت نیز در بهار از هیچ آغاز نمی‌کند. جوانه‌ای که سر از شاخه بیرون می‌آورد، نتیجهٔ ماه‌ها پایداری در سرما و تاریکی است. ریشه در زمستان از میان نرفته؛ در سکوت نیروی خود را نگاه داشته است. با رسیدن زمان مناسب، آن نیروی نهفته به برگ، گل و میوه بدل می‌شود. فروردین به ما می‌آموزد که آغازهای ماندگار نیز چنین‌اند. هر آغاز شایسته‌ای ریشه‌ای دارد، به آمادگی نیازمند است و باید توان بالیدن در خود داشته باشد.

اما انسان قرار نیست شکل گذشته را تکرار کند. دانه، درخت پیشین را همان گونه که بود بازسازی نمی کند؛ نیروی رویش آن را در صورتی تازه ادامه می‌دهد. نسل تازه نیز می‌تواند از پیشینیان بیاموزد، بی‌آنکه در زمان آنان بماند. وفاداری به ریشه، پیروی و تقلید از شکل‌های کهن نیست؛ شناختن نیرویی است که آن شکل‌ها را پدید آورده است. اگر آن نیرو را بشناسیم، می‌توانیم آن را در زبان، دانش، هنر و زندگی امروز به شکلی تازه و کارآمد آشکار کنیم.

برای جوان ایرانی، فروردین می‌تواند ماه پرسشی بزرگ باشد: از این میراث گسترده چه چیزی به من رسیده و من چه چیزی بر آن خواهم افزود؟ پاسخ این پرسش همیشه کاری بزرگ و نام‌آورانه نیست. گاه درست انجام دادن یک کار، نگاه داشتن یک پیمان، آموختن یک دانش، یاری رساندن به یک انسان، پروراندن یک درخت یا نپذیرفتن یک دروغ، راهی است که زندگی از آن پیش می‌رود. جهان تنها به دست نامداران ساخته نشده است؛ کوشش‌های کوچک اما پیوستهٔ مردمان بسیار، ستون‌های پنهان آن را برپا داشته‌اند.

فروردین ما را به گرامیداشت زندگی‌افزایان فرامی‌خواند، اما هم زمان یادآور می‌شود که هر یک از ما می‌توانیم یکی از آنان باشیم. فروهر در این

دریافت، نشانی دور بر دیوار یا تصویری جدا از زندگی نیست؛ یادآور نیرویی است که انسان را به فراتر رفتن از خودخواهی، ایستادن در برابر ویرانی و افزودن بر جهان فرامی‌خواند. این نیرو هنگامی معنا می‌یابد که در اندیشه، گفتار و کردار انسان راه پیدا کند.

زندگی همچون آبی است که از سرچشمه‌های دور آمده و از سرزمین‌های بسیار گذشته است. ما برای مدتی در کنار این رود و درون آن زندگی می‌کنیم. نمی‌توانیم همهٔ راه گذشته‌اش را دگرگون کنیم و نمی‌دانیم در دوردست به کجا خواهد رسید؛ اما می‌توانیم در بخشی که از کنار ما می‌گذرد، آن را آلوده یا پاک، بسته یا روان، کم‌جان یا فزاینده سازیم. این سهم ما از جهان و خویشکاری ما در برابر زندگی است.

فروردین از ما نمی‌خواهد در گذشته بمانیم. از ما می‌خواهد سرچشمه را فراموش نکنیم، نیروهای زندگی‌افزای پیشینیان را بشناسیم و آن‌ها را به شیوهٔ زمان خود ادامه دهیم. یاد، اگر به پاسداری نرسد، به خاطره‌ای خاموش بدل می‌شود؛ پاسداری، اگر به رویش نینجامد، به ایستایی می‌رسد؛ و رویش، اگر چیزی به آینده نسپارد، بی فرجام می‌ماند.

پیام فروردین برای ما همین است: زندگی را به ما سپرده‌اند تا تنها از آن بهره نگیریم، بلکه آن را پیش ببریم. آنچه از پیشینیان رسیده است، باید

در دست ما شناخته، سنجیده و پرورده شود. سپس باید چیزی از دانایی، مهر، راستی، آبادی یا زیبایی خود بر آن بیفزاییم و آن را شایسته‌تر به آیندگان بسپاریم.

ما آغاز جهان نیستیم و پایان آن نیز نخواهیم بود. اما می‌توانیم حلقه‌ای استوار در زنجیرهٔ زندگی باشیم؛ حلقه‌ای که گذشته را بیهوده تکرار نمی‌کند، از آن می‌آموزد و راه آینده را بازتر می‌سازد. شاید راز فروردین نیز در همین باشد: بازگشت برای ماندن نیست؛ بازگشت برای به یاد آوردن نیرویی است که باید دوباره برخیزد، بروید و جهان را یک گام به پیش ببرد.

چو فروردین آمد، جهان جان گرفت

ز یاد نیاکان، رهی نو گرفت

اَردیبهشت

زندگی تنها با پدیدار شدن آغاز نمی‌شود؛ برای ماندن و بالیدن، به سامان نیاز دارد. دانه‌ای که در فروردین سر از خاک برآورده، اکنون باید ریشه بدواند، راه نور را بیابد و نیروی خویش را در اندازه‌ای شایسته به کار گیرد. باران، خاک، روشنایی و گرما هر یک برای رویش ضروری‌اند، اما زندگی هنگامی پیش می‌رود که این نیروها در نسبتی درست با یکدیگر قرار گیرند. آب اگر اندک باشد، دانه می‌خشکد و اگر از اندازه بگذرد، ریشه را می‌پوساند. آفتاب اگر نتابد، گیاه ناتوان می‌ماند و اگر سوزان شود، همان چیزی را که باید بپرورد از میان می‌برد. جهان تنها به نیروهای زندگی‌بخش نیاز ندارد؛ به هنجاری نیاز دارد که این نیروها را در جایگاه و اندازهٔ شایستهٔ خود نگاه دارد.

نام دومین ماه سال ایرانی از همین دریافت برخاسته است. اردیبهشت از نام اوستاییِ «اَشَه‌وَهیشتَه» و صورتِ هم‌ریشهٔ آن، «اَرتَه‌وَهیشتَه»، بر جای مانده است. اَشه یا اَرته به راستی، درستی و سامانِ شایسته اشاره دارد و وَهیشته به معنای بهترین است. از همین ریشه روشن می‌شود که تلفظ درست نام این ماه «اَردیبهشت» است، نه «اُردیبهشت». این نام را

می‌توان «بهترین راستی» یا «بهترین سامان» دریافت؛ هنجاری که زندگی در پرتو آن می‌تواند درست‌تر، پاک‌تر و پایدارتر پیش برود.

راستی در این نام تنها راست گفتن نیست، هرچند راستگویی یکی از روشن‌ترین چهره‌های آن است. اَشه از نسبتی سخن می‌گوید که هر چیز را با جایگاه، اندازه و خویشکاری آن هماهنگ می‌سازد. همان‌گونه که رود برای زندگی‌بخش ماندن به بستر نیاز دارد، توانایی انسان نیز به جهت و اندازه نیازمند است. توان اگر برای پاسداری و آبادانی به کار رود، زندگی را گسترش می‌دهد؛ اما اگر به چیرگی بی‌مهار بدل شود، همان نیروی سازنده می‌تواند ویرانگر شود. خرد اگر در روشنایی راستی کار کند، راه شناخت و درمان را می‌گشاید؛ اما اگر از راستی گسسته شود، ممکن است به زیرکی برای فریب و توجیه خواسته‌ها فرو کاسته شود. هر نیروی بزرگی برای آنکه زندگی‌بخش بماند، به راستی و پاکی نیاز دارد.

به همین سبب، اردیبهشت تنها نام یک ماه نیست؛ یادآورِ سنجشی همیشگی است: آیا هر نیرو در جای شایستهٔ خود کار می‌کند؟ آیا نام و کارکرد آن با یکدیگر هماهنگ‌اند؟ ممکن است کسی کردار خود را مهر بنامد، اما اگر آن کردار دیگری را خوار و وابسته کند، از خویشکاری مهر دور شده است. ممکن است فرمانی نام قانون بر خود داشته باشد، اما اگر

بر ناراستی و بی‌داد استوار باشد، نام قانون نمی‌تواند کارکرد ویرانگر آن را دگرگون کند. اردیبهشت به نام‌ها بسنده نمی‌کند؛ آنچه را در زندگی رخ می‌دهد می‌سنجد.

در جهان‌بینی مزدایی، در برابر اَشه، نیروی دروغ، آشوب، آلودگی و بی‌سامانی قرار دارد. اهریمن را می‌توان نمود همین نیروی گسست‌آفرین دانست: نیرویی که نسبت‌های شایسته را برهم می‌زند، پیوندها را می‌گسلد و نیروهای زندگی را از خویشکاری خود دور می‌کند. اهریمن از دات و دادِ هم‌ساز با راستی گریزان است، زیرا دروغ و آشوب در روشنایِ نظم و سامان پایدار نمی‌مانند. هرجا ناراستی میان اندیشه، گفتار و کردار شکاف می‌اندازد، هرجا بیداد جایگاه انسان‌ها را برهم می‌زند و هرجا نیرویی که باید پاسدار زندگی باشد علیه آن به کار می‌افتد، نشانی از همین وارونگی پدیدار شده است.

آشوب همیشه با هیاهو آغاز نمی‌شود. گاهی با دروغی کوچک وارد زندگی می‌شود؛ دروغی که برای پوشاندنش به دروغی دیگر نیاز پیدا می‌کنیم. گاهی با سودی نزدیک آغاز می‌شود که پیامد دور آن را نمی‌بینیم. گاهی نیز با قانونی آغاز می‌شود که از راستی جدا شده، اما همچنان فرمانبرداری می‌طلبد. چنین قانونی ممکن است برای مدتی نظم

ظاهری برپا کند، ولی در درون هازمان و جامعه بی باوری و بی‌اعتمادی، ترس و گسست می‌پروراند. اردیبهشت میان سامان و مهارگری (کنترول) تفاوت می گذارد. سامانِ راستین، نیروها را در نسبت شایستهٔ خود نگاه می‌دارد و امکان همکاری و بالیدن را فراهم می کند؛ اما مهارگریِ ناراست، نیروها را خاموش یا اسیر می‌سازد تا تنها خواستِ قدرت بر جای بماند.

از همین رو، بهترین راستی از داد جدا نیست. داد، نگاه داشتن نسبت‌ها و جایگاه‌های شایسته است و اَشه هنجاری است که این نسبت‌ها با آن سنجیده می‌شوند. اگر داده‌ها پنهان یا وارونه شده باشند، داوری نیز نمی‌تواند دادگرانه باشد. اگر میزان برای نیرومند و ناتوان یکسان نباشد، آنچه قانون خوانده می‌شود می‌تواند پوششی برای بیداد باشد. اردیبهشت به ما یادآوری می کند که هر قانونی شایستهٔ پاسداری نیست؛ آن قانونی ارزش دارد که با راستی، زندگی و داد هماهنگ باشد.

در جهان بینی ایرانی، اَشه‌وهیشته با آتش پیوندی ژرف دارد. آتش روشن می کند، گرما می‌بخشد، خوراک را آماده می‌سازد، بیماری و آلودگی را دور می کند و انسان را در ساختن ابزار، خانه و شهر یاری می‌رساند. بخش بزرگی از پیشرفت زندگی انسان با آموختنِ افروختن و

نگهداری آتش ممکن شد. اما همین آتش، اگر بی‌اندازه و بی‌نگهبان رها شود، کشتزار و خانه را می‌سوزاند. آتش نه به خودی خود نیک است و نه ویرانگر؛ چگونگیِ نگهداری و به کارگیری آن است که نشان می‌دهد در خدمت زندگی قرار گرفته یا به زیان آن.

شاید از همین‌جاست که می‌توان آتش را در جهان امروز با خرد سنجید. این همسانی، معنای واژگانیِ اَشه‌وهیشته نیست، بلکه دریافتی برای زندگی امروز ماست. خرد نیز مانند آتش می‌تواند روشنایی‌بخش، گرمابخش، نیرو دهنده، درمانگر و پیش‌برنده باشد. دانش پزشکی می‌تواند رنجی را درمان کند، فناوری می‌تواند فاصله‌ها را کوتاه کند و دانایی می‌تواند انسان را از ترس و ناآگاهی برهاند. اما اگر خرد و دانش از راستی و پاکی جدا شوند، همان توانایی‌ها ممکن است برای فریب، چیرگی، جنگ و ویرانی به کار روند. آتشی که باید خانه را گرم کند، اگر پاسداری نشود خانه را خاکستر می‌کند؛ خرد نیز اگر آلوده به ناراستی شود، به جای بیدار کردن انسان، می‌تواند او را در خوابی ژرف‌تر فرو برد.

بنابراین، پاسداری از آتش تنها نگهداری از یک شعله نیست. آتش به انسان می‌آموزد که نیروهای سازندهٔ زندگی به پرستاری نیاز دارند. باید آنها را شناخت، خوراک شایسته به آنها رساند، از آلودگی دور نگاه داشت و

نگذاشت خویشکاری‌شان وارونه شود. آزادی، خرد، مهر، توانایی، دانش و حتی قانون، همگی آتش‌هایی در زندگی انسان‌اند. اگر در روشنایی راستی نگهداری شوند، خانه و جامعه را گرم و روشن می‌کنند؛ و اگر از راستی جدا شوند، می‌توانند همان خانه را بسوزانند.

پیوند اردیبهشت با پاکی نیز از همین‌جا معنا می‌یابد. پاکی در این نگاه تنها شستن تن، پاکیزه نگه داشتن خانه یا اجرای آیینی ویژه نیست. این کارها ارزشمندند، اما پاکی گستره‌ای ژرف‌تر دارد. پاکی یعنی پاسداری از آنچه به زندگی نیرو می‌بخشد و دور نگاه داشتن آن از آلودگی و آسیب.

آب پاک، آب بی‌جنبش و دست نخورده نیست؛ آبی است که بتواند تشنگی را فرونشاند و زندگی را بپرورد. اندیشهٔ پاک نیز اندیشه‌ای جدا شده از جهان نیست؛ اندیشه‌ای است که دروغ، کینه و سودپرستی توانِ دیدن و سنجیدن را از آن نگرفته باشند. زبان پاک، زبانی بی‌سخن نیست؛ زبانی است که برای فریب، خواری و گسستن پیوندها به کار نرود.

پاکی در این معنا، به پرهیزگاری نیز نزدیک می‌شود؛ نه پرهیز از زندگی و کناره‌گیری از جهان، بلکه پرهیز از آنچه زندگی را تباه و فرسوده می‌کند. دروغ، آز پرستی، کین، خشمِ بی‌مهار و دشمنی، نیروهایی‌اند که اندیشه و

منش انسان را آلوده می‌کنند و او را از راهِ ساختن و آباد کردن بازمی‌دارند.

اردیبهشت به ما یادآوری می‌کند که اگر می‌خواهیم مردمانی سرافراز و بزرگ باشیم، باید از راه‌هایی که زندگی را فرسوده و پیوندها را تباه می‌کنند دوری کنیم. بزرگی تنها در داشتن توانایی و دانش نیست؛ در پاک نگاه داشتنِ راهی است که توانایی و دانش در آن به کار می‌افتند. اگر می‌خواهیم به دانشی راستین و زندگی‌بخش دست یابیم، اندیشه و منش ما نیز باید از خرد و راستی نیرو بگیرند؛ زیرا دانشی که در خدمت آز، دروغ و دشمنی قرار گیرد، هر اندازه گسترده باشد، از خویشکاری شایستهٔ خود دور شده است.

در اردیبهشت یشت، این پیوند میان پاکی و درمان آشکارتر می‌شود. بخش مهمی از این یشت به دور کردن بیماری، آلودگی و نیروهای آسیب‌رسان و بازگرداندن تندرستی می‌پردازد. این ویژگی به ما نشان می‌دهد که پاکی در اندیشهٔ کهن ایرانی تنها مفهومی دور از زندگی روزمره نبوده است. تن هنگامی تندرست است که نیروهای آن در سامانی شایسته کار کنند و بیماری هنگامی پدید می‌آید که چیزی این کارکرد را برهم زند.

درمان نیز تنها جنگیدن با بیماری نیست؛ کوششی برای بازگرداندن تن به توان و سامان خویش است.

راستی در زندگی انسان و جامعه نیز کاری همانند درمان انجام می‌دهد. همبودگاه و جامعه‌ای که دروغ در آن گسترش یافته، آرام آرام توانِ باورمندی و اعتماد کردن را از دست می‌دهد. سخن‌ها باید بارها آزموده شوند، پیمان‌ها با بدگمانی بسته می‌شوند و بخش بزرگی از نیروی مردمان به جای ساختن، صرف مراقبت و پائیدن از یکدیگر می‌شود. قانون‌ها بیشتر و قراردادها پیچیده‌تر می‌شوند، اما چیزی از جنس باور انسانی همچنان کم می‌ماند. راستی این زخم را یکباره درمان نمی‌کند، ولی راه بازگشت را می‌گشاید: سخن را دوباره وزن می‌بخشد، پیمان را استوارتر می‌کند و امکان همازوری را افزایش می‌دهد.

درمان با پنهان کردن بیماری آغاز نمی‌شود. نخست باید آنچه از سامان بیرون رفته دیده و شناخته شود. همین اصل دربارهٔ انسان نیز درست است. کسی که خطای خویش را نمی‌بیند یا آن را با نامی زیبا می‌پوشاند، راه بهبودی، بازسازی و اصلاح را بر خود می‌بندد. همچنین، جامعه‌ای که کاستی‌هایش را پنهان می‌کند، امکان آموختن از آنها را از دست می‌دهد.

روشنایی اردیبهشتی برای سرزنش یا تحقیر نمی‌تابد؛ روشن می‌کند تا آنچه نیازمند پالایش و ترمیم است پنهان نماند.

اما راستی و پاکی نباید به دستاویزی برای سخت‌گیری بر دیگران تبدیل شوند. کسی که خود را دارنده و مالک راستی بداند، ممکن است به نام پاکی، انسان‌ها را ناپاک بخواند و به نام سامان، آزادی و گوناگونی را سرکوب کند. چنین رفتاری درست در خلاف اَشه قرار می‌گیرد، زیرا راستی میزان سنجش انسان است، نه دارایی یک فرد یا گروه. هیچ‌کس تنها با ادعا نمایندهٔ بهترین راستی نمی‌شود. اندیشه باید سنجیده شود، کردار باید پیامد خود را نشان دهد و هر انسانی باید آماده باشد دریافت خویش را در برابر شناختی روشن‌تر دوباره بیازماید.

پاکی نیز به معنای بی‌خطا بودن نیست. زندگیِ پاک، زندگیِ بی‌آزمون و بی‌لغزش نیست؛ زندگی‌ای است که آلودگی را سرنوشت خود نمی‌داند. انسان ممکن است خطا کند، اما می‌تواند آن را بشناسد، پیامدش را بپذیرد و برای بازگرداندن سامان بکوشد. همان‌گونه که خانه را بارها پاک می‌کنیم و جوی آب را از آنچه راهش را بسته می‌زداییم، اندیشه، گفتار و کردار نیز نیازمند پالایشی همیشگی‌اند. پاکی حالتی نیست که یک‌بار به

دست آید و برای همیشه بماند؛ خویشکاریِ پیوستهٔ انسان در برابر زندگی است.

شاید سرودهٔ کهن «اَشِم وُهو» این پیام را از همه فشرده‌تر در خود نگاه داشته باشد: راستی بهترین نیکی است، خرسندی است، خرسندی راستین از آن کسی است که بهترین راستی را بخواهد. راستی اگر تنها برای پاداش، ستایش مردم یا گریز از کیفر دنبال شود، هنوز به بخشی از معنای اردیبهشت نرسیده است. ارزش راستی در این است که زندگی بدون آن از درون فرسوده می‌شود. راست بودن ممکن است همیشه سودی نزدیک نداشته باشد، اما ناراستی بهایی دارد که دیر یا زود در اعتماد، منش، پیمان و آینده پرداخته می‌شود.

نیاکان ما سومین روز اردیبهشت ماه را، که روز اردیبهشت نام داشت، جشن می‌گرفتند. اردیبهشتگان یادآور روشنایی، آتش، پاکی و بهترین راستی بود. مردمان به جایگاه‌های روشنایی می‌رفتند، سرود می خواندند و در کنار یکدیگر به شادی می‌نشستند. این جشن نیز مانند بسیاری از جشن‌های ایرانی، ستایش مفهومی جدا از زندگی نبود؛ بزرگداشت و سپاسگزاری برای نیرویی بود که خانه را گرم، راه را روشن، تن را تندرست و جامعه را استوارتر می‌کرد.

بازگرداندن اردیبهشتگان به خانهٔ ایرانی نیازمند آیینی دشوار و پرهزینه نیست. می‌توان در سومین روز اردیبهشت چراغ یا شمعی افروخت، خانه و پیرامون خود را پاکیزه کرد و در کنار خانواده دربارهٔ راستی سخن گفت؛ نه به شکل پند دادن به کودکان، بلکه با پرسشی ساده از خود: در سالی که آغاز کرده‌ایم، چه چیزی در اندیشه، گفتار یا کردار ما نیازمند روشن‌تر شدن و بازنگری است؟ کدام پیوند با ناراستی یا بدفهمی آسیب دیده و چگونه می‌توان آن را ترمیم کرد؟ چه نیرویی در خانهٔ ما هست که باید از آن بهتر پاسداری کنیم؟

کودک اگر ببیند بزرگ‌ترها تنها به راستی فرمان نمی‌دهند، بلکه خود نیز خطای خویش را می‌پذیرند، معنای اردیبهشت را بهتر درمی‌یابد. راستگویی هنگامی در فرهنگ ریشه می‌گیرد که تنها از کوچک‌ترها خواسته نشود. اگر پدر، مادر، آموزگار یا فرمانروا خود را بیرون از میزان راستی بداند، راستی به ابزاری برای فرمان دادن بدل می‌شود. روشنایی اردیبهشت بر همه یکسان می‌تابد؛ نیرومند و ناتوان، آموزگار و شاگرد، نسل پیشین و نسل تازه، همگی می توانند کردار خود را در برابر آن بسنجند.

طبیعت در اردیبهشت تصویری روشن از همین معنا پیش روی ما می‌گذارد. شور آغازین بهار اکنون شکل گرفته است. جوانه‌ها برگ

شده‌اند، گل‌ها در اندازه و هنگام خود گشوده‌اند و هر بخش از گیاه خویشکاری خود را انجام می‌دهد. ریشه در تاریکی خاک کار می‌کند، برگ نور را می‌گیرد، گل راهِ میوه را می‌گشاید و آب در آوندها روان می‌شود. هیچ یک جای دیگری را نمی‌گیرد و هیچ یک نیز به تنهایی گیاه نیست. زیبایی اردیبهشت تنها در رنگ گل‌ها نیست؛ در سامانی است که این همه نیرو را برای ساختن زندگی با یکدیگر هماهنگ کرده است.

انسان نیز بخشی از همین جهان است. او نمی‌تواند با ناراستی، آب را آلوده کند و همچنان انتظار تندرستی داشته باشد؛ خاک را فرسوده کند و چشم به فراوانی بدوزد؛ پیمان‌ها را بشکند و خواهان باور و اعتماد بماند؛ یا قانون را از داد جدا کند و در انتظار آرامش اجتماعی باشد. پیام اردیبهشت ساده اما بنیادین است: هر کرداری پیامدی دارد و هیچ نام زیبایی نمی‌تواند کارکرد ویرانگر یک نیرو را برای همیشه پنهان کند. اگر بر زمین گندم بکاریم، گندم خواهیم برداشت، نه جو. این نه فرمانی دل‌بخواهی، بلکه هنجاری است که زندگی با آن پیش می‌رود.

اردیبهشت از ما نمی‌خواهد بی‌خطا باشیم؛ از ما می‌خواهد در برابر خطا نابینا نمانیم. نمی‌خواهد جهان را تنها به پاک و ناپاک بخش کنیم؛ می‌خواهد بشناسیم چه چیزی نیروهای زندگی را آلوده و از خویشکاری‌شان

دور می‌کند. نمی‌خواهد به نام نظم فرمانبردار هر قانونی باشیم؛ می‌خواهد قانون را با راستی، داد و زندگی بسنجیم. و نمی‌خواهد آتش را تنها بستاییم؛ می‌خواهد بیاموزیم چگونه از هر نیروی روشن‌کننده و زندگی‌بخش پاسداری کنیم.

اگر فروردین ماهِ بازگشت، یاد و آغاز بود، اَردیبهشت ماهِ درست ادامه دادن است. آغاز، هر اندازه زیبا باشد، بدون راستی پایدار نمی‌ماند. خواستهٔ نیک، بدون شناخت درست ممکن است به زیان بینجامد و توانایی، بدون پاکی و اندازه می‌تواند خویشکاری خود را وارونه کند. اردیبهشت پس از شور نوزایی می‌آید تا زندگی را به هنجار فراخواند، تا آنچه در فروردین سر برآورده است، اکنون در روشنایی بهترین راستی راه خود را بیابد.

از همین رو، اردیبهشت تنها ماهِ گل و خرمی نیست؛ ماهِ پاسداری از آن چیزی است که گل را به میوه می‌رساند. بهترین راستی، نیرویی دور از انسان و زمین نیست. هر بار که کسی سخن خود را با کردارش هماهنگ می‌کند، خطای خویش را می‌پذیرد، نیرویی را از آلودگی دور نگه می‌دارد، دانایی را برای درمان به کار می‌گیرد، در برابر دروغ و بیداد می‌ایستد یا

چیزی را به جایگاه شایستهٔ خود بازمی‌گرداند، بخشی از پیام اردیبهشت را زندگی می‌کند.

اَردیبهشت به ما می‌آموزد که آبادانی تنها با داشتن نیرو پدید نمی‌آید؛ نیرو باید راست، پاک و در خدمت زندگی بماند. آتش باید روشن کند، خرد باید راه بنماید، قانون باید داد را پاس بدارد و توانایی باید زندگی را بپرورد. هرگاه این نیروها از خویشکاری خویش دور شوند، آشوب آغاز می‌شود؛ و هرگاه به سامان شایستهٔ خود بازگردند، راهِ درمان، همازوری و آبادانی دوباره گشوده می‌شود.

اردیبهشت، بهترین راستی و نیروی بازگرداندن زندگی به سامان شایستهٔ خویش است؛ روشنایی‌ای که دروغ را آشکار می‌کند، پاکی‌ای که آلودگی را می‌زداید و آتشی که اگر به شایستگی از آن پاسداری کنیم، خانه و جهان ما را گرم‌تر، روشن‌تر و آبادتر خواهد ساخت.

"همه ساله اردیبهشت هژیر

نگهبان تو با هش و رای پیر."

خرداد

طبیعت برای رسیدن به باروری شتاب نمی‌کند. دانه نخست در تاریکی خاک می‌شکافد، ریشه می‌دواند و راه خود را به سوی روشنایی باز می‌کند. جوانه آرام آرام برگ می‌گستراند، گل می‌دهد و آنچه در آغاز تنها نیرویی نهفته بود، در گذر زمان به میوه و دانه بدل می‌شود. هیچ یک از این دگرگونی‌ها جدا از دیگری نیست. هر مرحله، چیزی را برای مرحلهٔ پس از خود آماده می‌کند تا سرانجام رشد به پختگی برسد و طبیعت بتواند فراوانی و خوراک را به باشندگان زمین پیشکش کند.

خرداد، ماه همین پختگی و رسایی است. نام آن از واژهٔ اوستایی «هَئوروَتات» 𐬵𐬀𐬎𐬭𐬀𐬙𐬁𐬙 (Haurvatāt) بر جای مانده است؛ واژه‌ای که بالندگی، رسایی، فراوانی، تندرستی، آسایش و آرامی را در گسترهٔ معنایی خود دارد. در زبان پهلوی این نام به صورت «خُردات» یا «خورداد» درآمد و در پارسی امروز «خرداد» خوانده می‌شود. خرداد با خِرَد هم ریشه نیست، هرچند رساییِ انسانی بدون خرد، شناخت و آموختن به دست نمی‌آید. شباهت ظاهری این دو واژه نباید ما را از ریشهٔ اصلی نام ماه دور کند.

رسایی را نیز نباید با رسایِی مطلق و بی‌نقص اشتباه گرفت. چیزی که به رسایی رسیده، از حرکت باز نایستاده و از دگرگونی بی‌نیاز نشده است. میوهٔ رسیده همچنان بخشی از چرخهٔ زندگی است: خوراک می‌شود، دانه‌اش در خاک می‌افتد و زندگی دیگری از آن آغاز می گردد. انسانِ پخته نیز کسی نیست که همه‌چیز را می‌داند و دیگر خطا نمی کند؛ کسی است که از تجربه‌ها آموخته، نیرو و توان خود را بهتر شناخته و می‌تواند آنها را به شایستگی در زندگی به کار گیرد. رسایی، رسیدن به پایان رشد نیست؛ رسیدنِ رشد به پختگی، تندرستی و بخشندگی است.

این معنا در طبیعت به روشنی دیده می‌شود. درخت تنها برای بلندتر شدن رشد نمی کند. ریشه، تنه، شاخه، برگ و گل با یکدیگر کار می کنند تا میوه پدید آید. اگر ریشه نتواند آب و خوراک بگیرد، اگر برگ از روشنایی بی‌بهره بماند یا اگر گل در هنگام شایسته بارور نشود، بالندگی درخت آسیب می‌بیند. تندرستی هر بخش به کارکرد درست بخش‌های دیگر وابسته است. درخت هنگامی به رسایی نزدیک می‌شود که نیروهای گوناگون آن همازور شوند و رشد آن به چیزی زندگی‌بخش برای خود و دیگر باشندگان برسد.

زندگی انسان نیز چنین است. تن، اندیشه، منش، توانایی، خواستن و پیوندهای اجتماعی، بخش‌هایی جدا افتاده نیستند. ممکن است انسانی دانایی فراوان داشته باشد، اما نتواند آن را برای ساختن زندگی به کار گیرد. ممکن است توانمند باشد، اما نیروی خود را در راهی فرساینده به کار اندازد. ممکن است از تندرستی تن برخوردار باشد، اما دروغ، کین یا آزپرستی آرامش و پیوندهایش را تباه کرده باشند. رسایی هنگامی پدید می‌آید که نیروهای سازندهٔ انسان در میزان شایسته و در خویشکاری درست خود با یکدیگر کار کنند.

در دینکرد، خرداد نیرویی است که اندیشه را به رسایی و پویش را به سرانجام می‌رساند. این برداشت نشان می‌دهد که رسایی حالتی ایستا نیست. انسان رسا همچنان می‌آموزد، می‌سنجد و پیش می‌رود. او برای هر کار و چاره‌ای خواستار آگاهی درست است و نمی‌گذارد شتاب، ناآگاهی یا سود نزدیک راهِ شناخت را بر او ببندد. اندیشهٔ نیک و نگاهبانیِ نیک را با کردار خود می‌آمیزد تا آنچه می‌سازد تنها برای امروز سودمند نباشد، بلکه توان ادامه یافتن داشته باشد.

از همین‌رو، پختگی با فروتنی همراه است. انسان ناپخته گاه می‌پندارد که پاسخ همه‌چیز را می‌داند و نیازی به شنیدن دیگری ندارد. اما کسی که

در راه رسایی گام برداشته، اندازهٔ دانسته‌های خود را نیز می‌شناسد. او می‌داند که شناخت می‌تواند افزایش یابد و هر تجربه، دریچه‌ای تازه بگشاید. پختگی در بلند سخن گفتن یا نمایش دانایی نیست؛ در توانِ شنیدن، بازنگری کردن و به کار بستن آن چیزی است که پس از سنجش، درست‌تر یافته‌ایم.

گفته‌های گاتاها یا گاهان نیز رسایی و جاودانگی را با دانایی و آموزش پیوند می‌دهند. آموزگار دانا تنها کسی نیست که خود به شناختی دست یافته است؛ آنچه آموخته به دیگران می‌آموزد و راهِ رسایی را برای آنان نیز می‌گشاید. دانایی اگر تنها در یک انسان نگاه داشته شود، بخشی از خویشکاری خود را ناتمام گذاشته است. دانش هنگامی به رسایی نزدیک می‌شود که از یک نسل به نسل دیگر برسد، خطاهای گذشته را کاهش دهد و توانِ انسان را برای ساختن زندگی بهتر، افزایش دهد.

به همین سبب، هر آموزگار، پدر، مادر، نویسنده، پژوهشگر یا هنرمندی که دانایی و تجربهٔ خود را با دیگران در میان می‌گذارد، می‌تواند در این پویش سهم داشته باشد. آموزش تنها انتقال پاسخ‌های آماده نیست؛ بیدار کردن خواستِ آگاهی در دیگری است. کسی که جوانی را به پرسیدن، سنجیدن و یافتن راه خویش تشویق می‌کند، دانایی را همچون آبی روان

می‌سازد که از جایی به جای دیگر می‌رود و زمینهٔ رویشی تازه را فراهم می‌کند.

آب، نمود زمینی خرداد است. تن انسان، گیاه، جانور و زمین بدون آب نمی‌توانند زندگی خود را ادامه دهند. آب در ریشه‌ها بالا می‌رود، در تن جانداران روان می‌شود، خاک را آمادهٔ رویش می‌کند و بخش‌های دور از یکدیگر را به هم پیوند می‌دهد. هرجا آب به میزان و در جای شایسته روان باشد، امکان سرسبزی، خوراک و آبادانی افزایش می‌یابد. کمبود آن خشکی و تشنگی می‌آورد و رها شدن بی‌مهارش می‌تواند فرسایش و ویرانی پدید آورد. آب نیز برای زندگی‌بخش ماندن به پاکی، میزان و پاسداری نیاز دارد.

از این نگاه، آلوده کردن آب تنها آسیب زدن به یک مادهٔ طبیعی نیست؛ آسیب رساندن به تندرستیِ شبکه‌ای از زندگی است. آبی که در رود روان می‌شود، تنها از آنِ یک تن یا یک نسل نیست. گیاهان، جانوران، روستاها، شهرها و مردمانی که پس از ما خواهند آمد نیز به آن نیاز دارند. انسان نمی‌تواند سرچشمه‌ها را بیالاید، آب را بیهوده هدر دهد و همچنان خود را جدا از پیامد این کردارها بداند. پاسداری از آب، پاسداری از تن، زمین، خوراک و آینده است.

خرداد به ما می‌آموزد که فراوانی با مصرف بی‌اندازه یکی نیست. فراوانی زمانی ارزشمند است که امکان زندگی را برای باشندگان بیشتری فراهم کند و سرچشمهٔ خود را از میان نبرد. اگر انسانی همهٔ آب را برای سود نزدیک خویش بردارد و زمین‌های پیرامون را خشک کند، شاید برای مدتی دارایی بیشتری گرد آورد، اما سرچشمهٔ همان فراوانی را فرسوده است. رسایی در انباشتن نیست؛ در شناخت میزان، درست به کار گرفتن نیروها و نگاهبانی از امکان ادامه یافتن زندگی است.

در اندرزهای بازمانده از نیاکانمان دربارهٔ خرداد، از مردمان خواسته شده است که دل خود را شاد و تن خود را پاک نگاه دارند، ناسپاسی نکنند، آبادی بسازند و شادی بیفزایند. این اندرزها رسایی را به زندگی روزانه می‌آورند. انسان رسا تنها به بهبود خویش نمی‌اندیشد؛ بودن و حضور او چیزی بر شادی، آسایش و آبادانی پیرامونش می‌افزاید. همان‌گونه که درختِ رسیده میوه را تنها برای خود نگاه نمی‌دارد، توانایی پروردهٔ انسان نیز هنگامی به خویشکاری شایسته‌اش می‌رسد که بهره‌ای از آن به دیگران برسد.

سپاسگزاری نیز بخشی از این رسایی است. سپاسگزار بودن به معنای ندیدن رنج‌ها یا پذیرفتن هر وضع نادرست نیست. انسان می‌تواند از بیداد

آزرده باشد، برای دگرگون کردن آن بکوشد و در همان حال، ارزش آب، خوراک، زمین، خانواده، دوستی و فرصت زندگی را نیز بشناسد. ناسپاسی گاه از جایی آغاز می‌شود که انسان داشته‌های خود را بدیهی می‌پندارد و تنها نبودن‌ها را می‌بیند. خرداد از ما می‌خواهد جهان را با چشم نیک بنگریم؛ نه برای بستن چشم بر کاستی‌ها، بلکه برای شناختن چیزهایی که شایستهٔ پاسداری و افزایش‌اند.

همچنین نباید سفارش به شادی را به فرمانی برای پنهان کردن اندوه تبدیل کرد. اندوه بخشی از زندگی انسان است و گاهی از فقدان، شکست یا دیدن رنج دیگری برمی‌خیزد. خرداد نمی‌خواهد انسان احساس خود را انکار کند؛ یادآوری می‌کند که نباید اندوه را فرمانروای همیشگی زندگی سازیم. همان‌گونه که زمین پس از خشکی به آب نیاز دارد، روان انسان نیز گاه به همراهی، آرامش، زمان و امید نیازمند است تا دوباره توان برخاستن پیدا کند. شادیِ خردادی، شادیِ بی‌خبری نیست؛ نیرویی برای ادامه دادن و افزودن بر زندگی است.

در ششمین روز ماه خرداد، هنگامی که نام روز و ماه یکی می‌شد، ایرانیان جشن خردادگان را گرامی می‌داشتند. رفتن به کنار چشمه‌ها، رودها و آب‌های پاک، شست‌وشو، یزشن و شادی همگانی، یادآور

جایگاه آب در تندرستی و آبادانی بود. بازگرداندن خردادگان به خانه و زندگی امروز نیازی به آیینی دشوار ندارد. می‌توان در این روز کنار آب رفت، پیرامون چشمه یا رود را پاک کرد، از هدر دادن آب کاست یا همراه کودکان دربارهٔ راه‌های پاسداری از آن گفت‌وگو کرد. حتی نوشیدن آگاهانهٔ جامی آب می‌تواند یادآور این باشد که ساده‌ترین بخش‌های زندگی نیز سزاوار سپاسگزاری‌اند.

کودکی که می‌آموزد هنگام شستن دست‌ها شیر آب را بیهوده باز نگذارد، تنها یک روش صرفه‌جویی نیاموخته است؛ آرام آرام نسبت خود را با زمین و دیگر باشندگان می‌شناسد. خانواده‌ای که آب را پاک نگاه می‌دارد، خوراک را هدر نمی‌دهد و بخشی از توان خود را برای شاد کردن دیگری به کار می‌گیرد، پیام خرداد را به کردار درآورده است. فرهنگ از همین رفتارهای کوچک و تکرار شونده ساخته می‌شود، نه تنها از سخنان بزرگ.

خرداد همچنین یادآور یگانگی نیروهای سازندهٔ زندگی است. در جهان بینی نیاکان ما از امشاسپندان یگانگی پدیدار می‌شود و از این فروزه‌های پیش‌برنده و افزاینده، رسایی در هستی شکل می‌گیرد. این سخن نشان می‌دهد که هیچ نیرویی به تنهایی جهان را به رسایی نمی‌رساند. خرد به

راستی نیاز دارد، راستی به توانِ کردار، توانایی به مهر و داد، و همهٔ آنها به پاسداری و همکاری نیازمندند. رسایی میوهٔ همازوری است.

جامعه نیز هنگامی پخته‌تر می‌شود که نیروهای گوناگون آن بتوانند برای ساختن زندگی مشترک با یکدیگر کار کنند. کشاورز، آموزگار، پزشک، کارگر، هنرمند، پژوهشگر و دیگر سازندگان جامعه، هر یک خویشکاری خود را دارند. هیچ کدام جای همه را نمی‌گیرد. اگر جامعه تنها یک توانایی را بزرگ کند و نیروهای دیگر را نادیده بگیرد، یکپارچگی آن آسیب می‌بیند. همان‌گونه که درخت با ریشهٔ ناتوان و شاخه‌های پُربار پایدار نمی‌ماند، جامعه نیز بدون میزان و همازوری نیروهایش نمی‌تواند تندرست و آباد بماند.

از این رو، رسایِی هازمان و جامعه را نمی‌توان تنها با فراوانی دارایی یا بزرگی شهرها سنجید. جامعهٔ رسا باید بتواند آب و خاک خود را پاس بدارد، خوراک فراهم کند، دانایی را میان نسل‌ها بگستراند، تندرستی مردمان را نگاه دارد و امکان زندگی شایسته را برای شمار بیشتری فراهم آورد. آبادانی تنها افزودن ساختمان‌ها نیست؛ افزایش توانِ زندگی است. هر کاری که زمین را بارورتر، آب را پاک‌تر، انسان را آگاه‌تر و پیوندهای جامعه را استوارتر کند، چیزی بر آبادانی می‌افزاید.

خرداد از این راه به امرداد می‌رسد. در گاتاها، این دو نیرو بارها در کنار یکدیگر آمده‌اند و همکار و هم‌جان شناخته شده‌اند. خرداد رسایی و تندرستی زندگی است و امرداد از نامیرایی و ادامه یافتن آن سخن می‌گوید. چیزی که هنوز به پختگی نرسیده، نمی‌تواند همهٔ توان خود را به آینده بسپارد، و آنچه پخته شده، اگر امکان ادامه یافتن نداشته باشد، برآیند و حاصل رشدش ناپایدار می‌ماند. میوه در خرداد می‌رسد و دانهٔ نهفته در آن راه خود را به آینده باز می‌کند.

زندگی انسان نیز از همین راه ادامه می‌یابد. آنچه می‌آموزیم، می‌سازیم، می‌پروریم و به دیگران می‌بخشیم، می‌تواند پس از ما نیز بجا بماند. آموزگار در دانایی شاگردان، کشاورز در دانه‌های کشت آینده، پدر و مادر در منش فرزندان و هر انسان در آبادانی‌ای که به جهان افزوده است، از مرز زندگی فردی خود فراتر می‌رود. رسایی هنگامی به ماندگاری می‌رسد که حاصل آن بتواند زندگی دیگری را نیرو بخشد.

خرداد به ما نمی‌آموزد که بی‌نقص شویم. از ما می‌خواهد نیروهای خود را بشناسیم، آنها را در میزان شایسته پرورش دهیم و اجازه دهیم رشد ما به چیزی سودمند برای زندگی بدل شود. تندرستی، دانایی، فراوانی و

آسایش اگر تنها در یک تن انباشته شوند، هنوز به همهٔ رسایی خود نرسیده‌اند. آنچه پخته می‌شود، آمادگی بخشیدن پیدا می‌کند.

پیام خرداد را می‌توان در درختی میوه‌دار، جویباری پاک، تنِ تندرست، اندیشه‌ای پخته و انسانی دید که دانایی و توان خود را برای آبادانی به کار می‌گیرد. خرداد، پختگی و رسایِی زندگی است؛ رسایی‌ای که از همازوری نیروهای سازنده پدید می‌آید، در آب و تندرستی نمود پیدا می‌کند، با شادی و سپاسگزاری گسترش می‌یابد و سرانجام، میوهٔ خود را به باشندگان امروز و زندگِی فردا پیشکش می‌کند.

تیر

تیر، نام چهارمین ماه سال ایرانی، ما را به یکی از بنیادی‌ترین نیازهای زندگی می‌رساند: آب. این نام در اوستا به‌صورت تیشتریه (Tištrya) «تیشتریَه» آمده و نام ستاره‌ای درخشان است که آن را با ستارهٔ شِعرای یمانی یا سیریوس یکی دانسته‌اند. در جهان‌بینی نیاکان ما، تیشتر ایزدِ باران‌آور و نیرویی بود که آب را به زمین می‌رساند، گیاهان را می‌رویاند، خوراک پدید می‌آورد و شادی و خرمی را به خانه‌ها و آبادی‌ها باز می‌گرداند. از همین رو، ماه تیر را نمی‌توان تنها ماهِ یک ستاره یا یک رویداد آسمانی دانست؛ تیر، ماهِ پاسداشت نیرویی است که راه زندگی را بر زمین می‌گشاید.

در تیریشت، اهورامزدا به زرتشت می‌گوید که تیشتر را شایستهٔ ستایش و نیایش آفریده است؛ زیرا از اوست باران، فراوانی، خوشی، خرمی و روزی سرزمین‌های آریایی. این ستایش، بزرگداشت ستاره‌ای دوردست به سبب درخشندگی آن نیست. ارزش تیشتر از خویشکاری او سرچشمه می‌گیرد. او ارجمند است، زیرا به زندگی یاری می‌رساند. در سرزمینی که بسیاری از بخش‌های آن با گرما، خشکی و کم آبی روبرو

بوده‌اند، آمدن باران تنها دگرگونی هوا نبود؛ نجات و رهایی کشتزار، رویش گیاه، سیراب شدن دام، ماندگاری خانواده و ادامه یافتن آبادی بود. باران می‌توانست میان فراوانی و گرسنگی، ماندن و کوچ کردن، آبادانی و ویرانی مرز بکشد. از این رو، نیروی باران‌ساز می‌بایست بزرگ، باشکوه و شایستهٔ سپاس باشد.

اما باران در داستان آفرینش از نگاه نیاکان ما بخششی آسان و بی‌پیکار نیست. تیشتر برای رساندن آب به زمین باید با اَپوش روبرو شود؛ نیرویی که راه باران را می‌بندد و خشکی و بی‌آبی را گسترش می‌دهد. تیشتر در سیمای اسبی سپید، روشن و زیبا به میدان می‌آید و اَپوش چون اسبی سیاه، تیره و هراس‌انگیز در برابر او می‌ایستد. در نخستین رویارویی، تیشتر شکست می‌خورد و از دریای فراخکرت دور رانده می‌شود. این شکست، بخش مهمی از داستان است؛ زیرا نشان می‌دهد که حتی نیروی سازنده و زندگی‌بخش نیز همواره در نخستین کوشش پیروز نمی‌شود.

تیشتر پس از شکست، درمانده نمی‌ماند و از خویشکاری خود دست نمی‌کشد. او یاری می‌خواهد، نیرو می‌گیرد و بار دیگر به میدان بازمی‌گردد. این بار اَپوش را پس می‌راند و راه آب را می‌گشاید. ابرها به حرکت در می‌آیند، باران بر زمین می‌بارد، آب‌ها روان می‌شوند و بذر

گیاهان در جهان پراکنده می‌گردند. پیکار تیشتر و اَپوش، از این نگاه، تنها نبرد دو چهرهٔ اسطوره‌ای نیست؛ بازنمایی کشمکش همیشگی میان نیروهایی است که زندگی را می‌پرورانند و نیروهایی که راه آن را می‌بندند. هر جا آب روان شود، زمین فرصت رویش می‌یابد؛ و هر جا راه آب بسته بماند، خشکی آرام آرام بر زندگی چیره می‌شود.

در بندهش، این پیکار در شبکه‌ای از همازوری نیروهای گوناگون رخ می‌دهد. تیشتر برای گشودن راه آب، از هرمزد، سرچشمهٔ خرد و دانایی، یاری می‌گیرد و بهمن، نمود اندیشهٔ نیک، نیز در شمار همکاران اوست. باد، آب و رطوبت را جابجا می‌کند، ابرها را می‌راند و در رساندن باران به زمین خویشکاری خود را انجام می‌دهد. آتشِ وازشت نیز با تندر و آذرخش در این پویش حضور دارد و فروهرهای نیکان و دیگر نیروهای سازنده به یاری می‌آیند. هر یک کاری بر عهده دارند و از همازوری آنان، باران و آبادانی پدید می‌آید.

این نگاه، یکی از بنیادی‌ترین آموزه‌های جهان‌بینی نیاکان ما را آشکار می‌کند: هیچ نیروی سازنده‌ای به تنهایی جهان را آباد نمی‌کند. آب برای جاری شدن به باد، ابر، گرما، زمین، گیاه و گردش سنجیدهٔ طبیعت نیاز دارد. تیشتر نیز با همهٔ شکوه خود، هنگامی پیروز می‌شود که از یاری

نیروهای دیگر برخوردار گردد. همان‌گونه که یک رود از پیوستن جویبارهای بسیار نیرو می‌گیرد، آبادانی نیز از همازوری خویشکاری‌های گوناگون پدید می‌آید.

این دریافت برای ایران امروز نیز زنده و راهگشاست. کم آبی را تنها با چشم دوختن به آسمان و آرزوی باران نمی‌توان چاره کرد. باران همچنان بخششی بزرگ است، اما پاسداری از آن به خرد، دانش، اندیشهٔ نیک و همکاری نیاز دارد. باید دانست آب در کجا و چگونه فراهم می‌شود، بادها چگونه رطوبت را جابجا می‌کنند، کوه‌ها و جنگل‌ها چه نقشی در نگهداشت آن دارند، خاک چگونه آب را در خود می‌پذیرد و شیوهٔ کشت و استفادهٔ ما چگونه می‌تواند آن را نگاه دارد یا تباه کند. اگر دانایی در خدمت آز، مصرف بی‌اندازه و سود کوتاه مدت قرار گیرد، خود به نیرویی پس‌برنده بدل می‌شود؛ اما اگر با اندیشهٔ نیک و خواستِ آبادانی همراه گردد، می‌تواند راه آب را برای نسل‌های آینده باز نگه دارد.

اَپوش را نیز می‌توان امروز در هر نیرویی دید که راه آب و زندگی را می‌بندد: در مصرف بی‌اندازه، آلوده کردن رودها، نابودی پوشش گیاهی، برداشت بی‌حساب از آب‌های زیرزمینی، مدیریت نادرست و بی‌تفاوتی نسبت به آینده. پیکار با چنین نیروهایی، با یک پهلوان یا یک کار کوتاه به

پایان نمی‌رسد. این پیکار به دانش پژوهشگر، دوراندیشی کشاورز، خویشتن‌داری مصرف‌کننده، دادگری در تقسیم آب و هم پیمانی مردم و نهادها نیاز دارد. در اینجا نیز پیام تیشتر روشن است: نیروی زندگی‌بخش ممکن است پس رانده شود، اما اگر از خرد و همازوری نیرو بگیرد، می‌تواند بازگردد و راه بسته را دوباره بگشاید.

در کنار تیشتر، نام تیر با یاد آرش نیز در فرهنگ ایران درآمیخته است. در تیریشت اشاره‌ای کهن به تیرِ آرشِ کمانگیر دیده می‌شود؛ تیری که با توان و مهارتی کم مانند پرتاب شد. داستان کامل‌تر آرش در نوشته‌های دوره‌های پسین گسترش یافته است: پهلوانی که بر فراز کوه ایستاد، همهٔ نیروی تن و جان خویش را در تیر نهاد و آن را برای روشن شدن مرز ایران رها کرد. تیر او راهی دراز پیمود و بر جایی دور فرود آمد؛ اما آرش پس از این بخشش بزرگ، دیگر توانی در تن نداشت.

تیشتر در آسمان راه آب را می‌گشاید و آرش بر زمین راه رهایی و ماندگاری ایران را. یکی نیروی خویش را برای بازگشت باران به کار می‌گیرد و دیگری همهٔ توان خود را برای پایان دادن به جنگ و پاسداری از سرزمین می‌بخشد. پیوند این دو روایت در یک ماه، به تیر معنایی ژرف می‌دهد: گاه زندگی تنها با داشتن نیرو ادامه نمی‌یابد؛ باید دانست نیرو را در

چه راهی و برای چه کسی به کار برد. آرش تیر را برای کشورگشایی و فزونی‌خواهی رها نمی‌کند؛ جان خویش را می‌بخشد تا مرزی روشن شود، جنگی پایان پذیرد و مردم بتوانند دوباره در آشتی زندگی کنند.

جشن تیرگان یادگار همین پیوند میان آب، شادی، همبستگی و داستان آرش است. ایرانیان در این جشن به کنار رودها، چشمه‌ها و آب‌ها می‌رفتند و با آب‌پاشی، ارزش باران و آب را گرامی می‌داشتند. رسم بستن دستبند. «تیر و باد» نیز یاد آرش و سفر تیر او را زنده نگاه می‌داشت. بندی از هفت نخ رنگین کمان بر دست می‌بستند و پس از چند روز در روز باد، بیست و دومین روز از ماه تیر آن را در جایی بلند به باد می‌سپردند؛ گویی تیر آرش بار دیگر با باد همراه می‌شد و آرزوهای مردم را با خود می‌برد. فال کوزه، شعرخوانی و گردهمایی خانواده‌ها نیز جشن را از یک یادبود دوردست به تجربه‌ای زنده و مردمی بدل می‌کرد.

بازگرداندن تیرگان به خانهٔ ایرانی، تنها زنده کردن رسمی کهن نیست. کودکی که در یک روز گرم تابستان در کنار خانواده آب‌پاشی می‌کند، داستان آرش را می‌شنود و بندی رنگین بر دست می‌بندد، بی‌آنکه درسی سنگین بخواند، با چند ارزش بنیادین آشنا می‌شود: آب شایستهٔ سپاس است؛ شادی را باید با دیگران قسمت و بخش کرد؛ سرزمین با کوشش و

ازخودگذشتگی نگاه داشته می‌شود؛ و نیروهای زندگی تنها با همکاری یکدیگر به فرجام می‌رسند. چنین جشنی می‌تواند هم شادی بیافریند و هم فرهنگ را در میان نسل‌ها روان سازد؛ درست مانند آبی که از چشمه‌ای کهن می‌جوشد، اما تشنگی انسان امروز را فرومی‌نشاند.

تیر به ما نمی‌آموزد که همیشه پیروز خواهیم شد. تیشتر در نخستین پیکار شکست می‌خورد و آرش برای رسیدن تیر، از همهٔ توان خویش می گذرد. پیام این ماه، امیدی آسان و بی‌بها نیست. تیر از پایداری سخن می گوید؛ از بازگشت پس از شکست، یاری خواستن در هنگام ناتوانی، همازور شدن با نیروهای سازنده و به کار گرفتن توان خویش برای گشودن راه زندگی.

اگر خرد، راه را بشناسد؛ اندیشهٔ نیک، آبادانی را بخواهد؛ باد، ابر را به حرکت درآورد؛ آب، زمین را سیراب کند؛ و انسان نیز خویشکاری خود را به شایستگی انجام دهد، اَپوش نمی‌تواند برای همیشه راه زندگی را بسته نگاه دارد. تیر یادآور می‌شود که آب، شادی، روزی و آبادانی بخشش‌هایی نیستند که بتوان بی‌پروا مصرفشان کرد. باید آنها را شناخت، سپاس داشت، پاسداری کرد و به آیندگان سپرد.

از این رو، تیر ماهِ چشم دوختن به آسمان و دست روی دست گذاشتن نیست؛ ماهِ شناختن نیروها و همازور کردن آنهاست. باران هنگامی

به آبادانی می‌انجامد که زمین آمادهٔ پذیرفتنش باشد و انسان راه نگهداری آن را بداند. تیر به ما می‌آموزد که راه زندگی گاهی بسته می‌شود، اما با خرد، اندیشهٔ نیک، پایداری و همازوری می‌توان آن را دوباره گشود؛ همان‌گونه که تیشتر راه آب را گشود و آرش راه ماندگاری ایران را.

باشد که همچون تیر، راست باشیم و همچون تیشتر، باران ساز.

اَمرداد

اَمرداد، نام پنجمین ماه سال ایرانی، ما را به یکی از شگفت‌انگیزترین نیروهای زندگی می‌رساند: توانِ نو شدن و ادامه یافتن. این نام در اوستا به‌صورت 𐬀𐬨𐬆𐬭𐬆𐬙𐬁𐬙 (Amərətāt) «اَمِرِتات» آمده و به معنای بی‌مرگی و نامیرایی است. «اَ» در آغاز این واژه نشانهٔ نفی است؛ از این رو، صورت درست این نام «اَمرداد» است، نه «مرداد». با افتادن این «اَ»، معنای بنیادین واژه نیز آسیب می‌بیند؛ زیرا اَمرداد از نَمردن، ناپژمردن و ادامه یافتن زندگی سخن می‌گوید.

اما بی‌مرگی در اینجا به معنای ماندن همیشگی یک پیکر یا گریز انسان از مرگ نیست. هیچ برگ و درخت و جانوری برای همیشه به همان صورت نخستین باقی نمی‌ماند. برگ زرد می‌شود و فرو می‌ریزد، میوه خورده می‌شود، درخت سرانجام به خاک بازمی‌گردد و زندگی هر انسان نیز روزی به پایان می‌رسد. با این همه، زندگی پایان نمی‌پذیرد. دانه‌ای در دل خاک می‌ماند، دوباره می‌روید و آنچه را رو به فرسودگی رفته است، در پیکری تازه ادامه می‌دهد. اَمرداد، ماندگاریِ یک شکل نیست؛ توانِ زندگی برای زادن، بخشیدن و از نو روییدن است.

برای دیدن اَمرداد، نیازی نیست تنها به نوشته‌های کهن بنگریم. کافی است دانه‌ای در خاک بکاریم و پویش آن را دنبال کنیم. تخم کوچک خیار، پوستهٔ خود را می‌شکافد، از دل زمین سر برمی‌آورد، ریشه می‌دواند و برگ‌های پهن خود را رو به نور می‌گستراند. سپس گل می‌دهد و میوه می‌آورد. هنگامی که خیار را از میان به دو نیم می‌کنیم، در دل آن صدها تخم می‌بینیم. یک دانه، تنها به یک میوه بدل نشده است؛ صدها امکانِ رویش را برای آینده فراهم کرده است. پیکر گیاه روزی خشک خواهد شد، اما توانی که در بذرهای خود نهاده، می‌تواند در نسل‌های پس از او ادامه یابد.

این تصویر، جانِ اَمرداد را آشکار می‌کند. گیاه با نگه داشتن همه‌چیز برای خود ماندگار نمی‌شود؛ با بخشیدن میوه و بذر، زندگی را از مرز پیکر خویش فراتر می‌برد. جاودانگی در طبیعت، ایستایی نیست؛ پویشی است که در آن هر زندگی، بخشی از توان خود را به زندگی‌های آینده می‌سپارد. از همین رو، اَمرداد را باید نیروی باززایی و ناپژمرده ماندن گیتی دانست؛ نیرویی که نمی‌گذارد فرسودگی، واپسین سخنِ جهان باشد.

در نبشته های کهن ایرانی، اَمرداد همواره در کنار خورداد آمده است. این همراهی تنها نزدیک بودن دو نام نیست؛ از پیوندی ژرف در بنِ

زندگی حکایت می‌کند. خورداد با آب، تندرستی و رسایی پیوند دارد و اَمرداد پاسدار گیاه و رویش است. آب به زمین می‌رسد، بذر را بیدار می‌کند و گیاه را به پختگی می‌رساند؛ گیاه نیز آب، خاک و نور را به برگ، میوه، خوراک و دانه تبدیل می‌کند. خورداد زندگی را سیراب می‌کند و اَمرداد آن را به آینده می‌سپارد.

اَمرداد بدون خورداد نمی‌تواند خویشکاری خود را انجام دهد و خورداد نیز بدون اَمرداد به فراوانی و خوراک تبدیل نمی‌شود. آب اگر به ریشه نرسد، روان می‌شود و می‌گذرد؛ اما هنگامی که گیاه آن را می‌پذیرد، آب در پیکر زندگی جای می‌گیرد و به میوه، دارو و بذر بدل می‌شود. از همازوری این دو نیروست که زمین سبز می‌ماند، جانوران خوراک می‌یابند و انسان از گرسنگی و تشنگی رهایی پیدا می‌کند. شاید از همین روست که در نوشته‌های کهن، خورداد و اَمرداد در کنار یکدیگر بر گرسنگی و تشنگی چیره می‌شوند.

در بندهش، اَمرداد «سرور گیاهان بی‌شمار» خوانده شده است؛ زیرا گیاهان را می‌رویاند و رمه‌ها را می‌افزاید و جانوران از گیاهان می‌خورند و زنده می‌مانند. این سخن، بی‌مرگی را از مفهومی دور و رازآلود به واقعیتی زمینی بازمی‌گرداند. ادامهٔ زندگی به خوراک وابسته است و بنیاد بیشتر

خوراک‌های ما، مستقیم یا غیر مستقیم، در گیاهان نهفته است. نان از دانه، میوه از درخت، شیر از دامی که گیاه خورده و بسیاری از داروها از ریشه، برگ، گل و دانه به دست می‌آیند. گیاهان تنها زمین را زیبا نمی‌کنند؛ یکی از ستون‌های نگهدارندهٔ زندگی‌اند.

گیاه در فرهنگ ایرانی با درمان نیز پیوندی دیرینه دارد. برخی گیاهان درد را آرام می‌کنند، زخم را بهبود می‌بخشند و تن را در بازگشت به تندرستی یاری می‌رسانند. نیاکان ما در کنار درمان با کارد و درمان با سخن و نیایش، از درمان با گیاه نیز یاد کرده‌اند. آنان دریافته بودند که زمین تنها خوراک نمی‌رویاند؛ نیروی درمان نیز در دل ریشه‌ها، برگ‌ها و دانه‌ها نهفته است. از این نگاه، اَمرداد تنها پاسدار ادامه یافتن زندگی نیست؛ به زندگی یاری می‌رساند تا از بیماری و فرسودگی برخیزد و توان خود را بازیابد.

دارایی و کامروایی مردمان نیز از این چرخه جدا نیست. در جهان کهن، دارایی پیش از آنکه زرِ انباشته یا عددی نوشته‌شده باشد، آب روان، زمین بارور، انبار غله، باغ میوه و رمه‌ای برخوردار از چراگاه بود. امروز نیز با همهٔ دگرگونی‌های زندگی، بنیاد بسیاری از دارایی‌های ما همچنان به آب، خاک، گیاه و دیگر باشندگان زمین وابسته است. اگر

آب‌ها آلوده شوند، خاک فرسوده گردد و گیاهان از میان بروند، تنها طبیعت آسیب نمی‌بیند؛ سرچشمهٔ خوراک، تندرستی، روزی و آرامش مردمان نیز فرسوده می‌شود.

از این رو، پاسداری از گیاهان کاری جدا از زندگی انسان نیست. کاشتن درخت، نگهداری جنگل، پاسداشت خاک، پرهیز از نابودی بی‌رویهٔ پوشش گیاهی و سپاسگزاری از خوراک، همه رفتارهایی اَمردادی‌اند. هر دانه‌ای که برای آینده نگاه داشته می‌شود و هر زمینی که پس از بهره‌برداری همچنان توان رویاندن دارد، نشانه‌ای از وفاداری به ادامهٔ زندگی است. اما زمینی که برای سودی کوتاه مدت چنان فرسوده شود که دیگر چیزی در آن نروید، از نیروی اَمرداد دور افتاده است.

اَمرداد به انسان نیز می‌آموزد که ماندگاری تنها به ادامه یافتن نسل زیستی محدود نیست. انسان بذرهایی دارد که در خاک کاشته نمی‌شوند؛ در اندیشه، زبان و منش دیگران کاشته می‌شوند. فرهنگ یکی از همین بذرهاست. هر نسل، زبان، داستان‌ها، آیین‌ها، دانش و شیوه‌های زیستن را از نسل‌های پیش از خود می‌گیرد، در زمانهٔ خویش می‌پرورد و به فرزندان خود می‌سپارد. اگر این بذرها پرورده نشوند، بخشی از حافظه و

توان یک جامعه پژمرده می‌شود؛ و اگر بدون اندیشه و نوآفرینی تنها نگهداری شوند، توان روییدن در زمانهٔ تازه را از دست می‌دهند.

فرهنگ نیز مانند بذر، برای ماندن باید دوباره روییده شود. جشن هنگامی زنده می‌ماند که خانواده‌ای آن را برگزار کند؛ داستان هنگامی ماندگار می‌شود که دوباره بازگو شود؛ زبان هنگامی ادامه می‌یابد که کودکی با آن سخن بگوید؛ و اندیشه هنگامی از مرز زمان می گذرد که انسانی آن را بفهمد، بیازماید و به شیوه‌ای تازه به دیگری بسپارد. ماندگاری فرهنگ، نگه داشتن خاکستر گذشته نیست؛ زنده نگاه داشتن آتشی است که بتواند خانهٔ نسل‌های آینده را نیز روشن و گرم کند.

آموزگار، نویسنده، هنرمند و پدر و مادری که دانایی و منش نیک را در جان دیگری می کارند، کاری همانند گیاه انجام می‌دهند. شاید خود آنان روزی در جهان نباشند، اما آنچه رویانده‌اند می‌تواند در گفتار و کردار دیگران ادامه یابد. هر سخن راستی که به نسلی دیگر برسد، هر دانشی که از فراموشی رهایی یابد و هر مهری که انسانی را به بخشندگی برانگیزد، چهره ای از ماندگاری است. انسان با چسبیدن به پیکر خویش جاودانه نمی‌شود؛ با آنچه به زندگی می‌افزاید و برای آیندگان بر جای می گذارد، از زمانِ خود فراتر می‌رود.

جشن اَمردادگان در روز اَمرداد از ماه اَمرداد، یعنی هفتمین روز این ماه، برگزار می‌شد. گفته‌اند ایرانیان در این روز به باغ‌ها، کشتزارها و فضاهای باز می‌رفتند و رویش، گیاه و زندگی را گرامی می‌داشتند. بازگرداندن این جشن به خانه و زندگی امروز، نیازی به آیین‌های سنگین ندارد. می‌توان درختی کاشت، بذری به کودکی سپرد، از گیاهی نگهداری کرد، خوراک را بیهوده دور نریخت یا خانواده را بر گرد میوه‌ها و فرآورده‌های زمین نشاند و از بخشندگی آن سپاسگزاری کرد. کودکی که دانه‌ای می کارد و روییدن آن را می‌بیند، اَمرداد را نه از راه تعریف، بلکه با زندگی می‌آموزد.

اَمرداد از ما نمی‌خواهد تنها دربارهٔ جاودانگی بیندیشیم؛ از ما می‌پرسد چه چیزی را به آینده می‌سپاریم. آیا زمینی که پس از ما می‌ماند همچنان توان رویاندن دارد؟ آیا دانشی که آموخته‌ایم به دیگری می‌رسد؟ آیا فرهنگ را چون بذری زنده می‌پروریم یا چون چیزی بی‌جان در گذشته نگاه می‌داریم؟ آیا بهرهٔ ما از جهان تنها استفاده و مصرف کردن است، یا چیزی نیز بر فراوانی، تندرستی و شادی زندگی می‌افزاییم؟

اَمرداد یادآور می‌شود که زندگی با بخشیدن ادامه می‌یابد. آب خود را به گیاه می‌سپارد، گیاه میوه و دانه می‌بخشد، زمین خوراک می‌رویاند،

آموزگار دانایی می‌پرورد و فرهنگ، تجربهٔ نسل‌ها را به آینده می‌رساند. هر یک از اینها در پیکری تازه ادامه پیدا می‌کند و نمی‌گذارد گیتی پیر، تهی و پژمرده شود.

جاودانگی شاید همین باشد: آنچه از زندگی گرفته‌ایم، پرورده‌تر و بارورتر به زندگی بازگردانیم؛ چنان‌که یک دانه از خاک برمی‌خیزد و صدها دانه برای فردا برجای می‌گذارد.

"چو خردادت از یاوران بر دهاد

ز امرداد باش از بر و بوم شاد."

شهریور

شهریور، نام ششمین ماه سال ایرانی، ما را به مفهوم توان و چگونگی به کارگیری آن می‌رساند. این نام از واژهٔ اوستایی 𐬵𐬀𐬱𐬀𐬭𐬀 𐬬𐬀𐬌𐬭𐬌𐬌𐬀 (Xšaθra Vairya) «خشَثرَه‌وَیریَه» آمده است؛ شهریاری و فرمانروایی‌ای که خواستنی، برگزیدنی و شایسته است. از همین معنا می‌توان دریافت که هر قدرتی شهریوری نیست. زور می‌تواند کسی را بر جایگاهی بنشاند و دارایی می‌تواند ابزارهای فرمانروایی را در اختیار او بگذارد، اما شهریاری هنگامی پدید می‌آید که توان بر بنیاد خرد، راستی و شایستگی به کار افتد و نگهبان زندگی باشد.

شهریور را نباید تنها به پادشاه، دولت یا فرمانروایی سیاسی فروکاست. «شهر» در این نام، تنها آبادی‌ای با خانه‌ها و بازارها نیست؛ سامانِ زندگی مشترک و همگانی است. «شهریاری» نیز تنها فرمان دادن به دیگران نیست؛ توانِ شناختن، پروردن، همازور کردن و به کار گرفتن نیروها برای ساختن زندگی است. هرجا نیرویی از آشفتگی بیرون آید، در جای شایستهٔ خود قرار گیرد و به داد، ایمنی، بهروزی و آبادانی یاری رساند، نشانی از فرهنگِ شهریوری پدیدار شده است.

انسان نخستین میدانِ این شهریاری است. هرکس توان‌هایی در خود دارد: نیروی اندیشیدن، سخن گفتن، آموختن، آفریدن، دوست داشتن، خشمگین شدن، ایستادگی کردن و دگرگون ساختن جهان پیرامون خود. این نیروها به‌خودیِ خود نه نیک‌اند و نه بد؛ چگونگی پرورش و به کارگیری آنهاست که ارزششان را روشن می‌کند. خشم می‌تواند انسانی را به ویرانگری بکشاند یا نیروی ایستادگی او در برابر بیداد شود. زبان می‌تواند دروغ و دشمنی بپراکند یا با سخنی راست، راه آشتی و همکاری را بگشاید. دانایی می‌تواند در خدمت آز و چیرگی قرار گیرد یا درمان‌بخش دردهای زندگی شود. شهریاری بر خویشتن یعنی توانایی‌های خود را بشناسیم، آنها را به سامان درآوریم و نگذاریم نیروهای کاهنده و پس‌برنده بر اندیشه و کردار ما فرمان برانند.

اما شهریاری بر خویشتن به معنای گوشه‌نشینی، بریدن از جامعه یا سرگرم شدن به رهایی فردی نیست. انسانی که نیروهای خود را می‌پرورد، باید بتواند آنها را در زندگی به کار گیرد. کشاورز با شناخت خاک و آب، زمین را بارور می‌کند؛ آموزگار نیروی دانایی را در شاگردان می‌پرورد؛ پزشک دانش خود را برای بازگرداندن تندرستی به کار می‌اندازد؛ هنرمند به احساس و تجربهٔ مردم صورت می‌بخشد؛ و پدر و

مادر بستری فراهم می‌کنند تا توانایی‌های فرزندشان آشکار شود. شهریاری از درون انسان آغاز می‌شود، اما میوهٔ آن باید به زندگی و جهان برسد.

در جهان‌بینی ایرانی، توانایی هنگامی ارجمند است که زندگی را افزایش دهد. شهریار راستین کسی نیست که دیگران را کوچک کند تا خود بزرگ‌تر به چشم آید؛ او توانایی مردمان را بیدار می‌کند تا جامعه نیرومندتر شود. فرمانروایی‌ای که از ناآگاهی، ترس و وابستگی مردم سود ببرد، شاید بتواند مدتی بر آنان چیره بماند، اما از آیین و فرهنگِ شهریوری دور است. شهریاری شایسته به مردمان آموزش، ایمنی، فرصت و آزادیِ برگزیدن می‌دهد تا هر کس بتواند خویشکاری خود را بشناسد و سهمی در ساختن زندگی همگانی داشته باشد.

یکی از کهن‌ترین بنیادهای این اندیشه را می‌توان در سرودهٔ «یَتا اَهو وَئیریو» دید؛ سروده‌ای کوتاه که جایگاهی بسیار بلند در آیین مزدایی دارد. دربارهٔ برگردان درست همهٔ واژگان آن گفت‌وگو بسیار است، اما جانِ آغاز آن چنین دریافته می‌شود: همان‌گونه که «اَهو» یا سرور برگزیده می‌شود، «رَتو» یا راهبر و سامان دهنده نیز باید بر بنیاد اَشه برگزیده شود. اشه در اینجا همان راستی، درستی و هنجاری است که زندگی را استوار

نگاه می‌دارد. پس رهبری نه میراثی بی‌چون‌وچراست و نه دستاورد زور؛ جایگاهی است که باید بر پایهٔ شایستگی و راستی به کسی سپرده شود.

اگر انسان در شناخت سامان جهان، خرد و راستی را سنجه می‌گیرد، چگونه می‌تواند هنگام برگزیدن راهبر زمینی، تبار، زر، هیاهو یا قدرتِ برهنه را جایگزین همان سنجه‌ها کند؟ رهبر زمینی نیز باید در اندازهٔ انسانی خویش، از راستی و اندیشهٔ نیک پیروی کند. باید توان تشخیص داشته باشد، پیامد تصمیم‌های خود را بسنجد و خواست شخصی را بر بهروزی همگانی برتری ندهد. کسی که خود از راستی فرمان نمی‌برد، تنها با در دست گرفتن ابزار قدرت به شهریار بدل نمی‌شود.

در همان سروده، کردارهای برخاسته از منش نیک و یاری رساندن به نیازمندان نیز با شهریاری پیوند می‌یابد. این پیوند بسیار معنادار است. شایستگی رهبر تنها در سخنان زیبا، دانشِ ادعا شده یا پیروزی بر رقیبان آشکار نمی‌شود، باید دید توان او در زندگی مردم چه اثری می‌گذارد. آیا راهی برای درمان دردها می‌گشاید؟ آیا ناتوان را توانمند می‌کند؟ آیا امنیت و آموزش را در دسترس همگان می‌گذارد؟ آیا از انسانی که زیر بار نداری و فقر، بیداد یا بی بهرگی و محرومیت خم شده است دستگیری می‌کند؟ آزمون شهریاری در همین‌جاست.

یاری نیازمندان در آیین شهریوری، بخششی از سر دلسوزی و ترحم نیست. نیازمند، انسانی کم ارزش‌تر نیست که تنها چشم به دست دیگری داشته باشد. ممکن است بیماری، خشکسالی، جنگ، بیداد یا نابرابری راه به کارگیری توانایی را بر او بسته باشد. خویشکاری شهریار و شهریاری آن است که این مانع را بردارد و بستری فراهم کند تا او دوباره بر پای خود بایستد و به چرخهٔ سازندگی بازگردد. دستگیری راستین، وابستگیِ همیشگی نمی‌آفریند؛ توانِ از کار افتاده را به زندگی بازمی‌گرداند.

از همین رو می‌توان گفت در فرهنگ شهریوری، پیروزمندترین کسی است که چاره‌بخش‌ترین باشد. پیروزی تنها شکست دادن دشمن یا گسترش قلمرو نیست. گاهی پیروزی، رساندن آب به روستایی تشنه، درمان بیماری، ساختن دانشکده ای، آشتی دادن دو گروه، ایمن کردن راهی یا بازگرداندن امید به مردمی خسته است. شهریارِ درمان‌بخش، زخمی را که بر پیکر جامعه افتاده می‌شناسد و نیروی خود را برای بهبود آن به کار می‌گیرد. او درد مردم را نشانهٔ ناتوانی آنان نمی‌داند؛ آن را فراخوانی برای انجام خویشکاری خویش می‌بیند.

در شاهنامه نیز تصویری روشن از چنین شهریاری‌ای دیده می‌شود. شهریار بر «تختِ داد» می‌نشیند و بخردان، فرزانگان و رای‌زنان را گرد

خود می‌آورد. از آنان نمی‌خواهد تنها فرمان او را بشنوند و سخنش را بستایند؛ می‌گوید هرچه می‌گویم پژوهش کنید و اگر خام گفتم، نکوهشم کنید. این سخن، نشانهٔ سستی و ضعف فرمانروا نیست؛ نشانهٔ شناخت مرزهای توان خویش است. کسی که می‌داند هیچ انسانی همه چیزدان و بی‌خطا نیست، راه نقد و رایزنی را باز می‌گذارد تا اشتباه او به رنج یک سرزمین بدل نشود.

در این نگاه، دانایان نیز تنها آراستگیِ دربار نیستند. آنان خویشکاری دارند که خامی قدرت را آشکار کنند، پیامد گزینه ها را بسنجند و آنچه را به زیان مردم است، بی‌هراس بازگویند. اگر رایزنان تنها سخنان فرمانروا را تأیید کنند، رایزنی از معنا تهی می‌شود؛ و اگر فرمانروا نکوهش و هشدار آنان را برنتابد، تخت داد به تختِ چیرگی بدل می‌شود. شهریاری رابطه‌ای دو سویه میان قدرتِ شنوا و خردِ گویاست.

همان شهریار در شاهنامه خود را «پاسبان جهان» و «نگهبان گنجِ کهان و مهان» می‌خواند. این گنج را نباید تنها زر، خزانه و دارایی‌های کشور دانست. کهان و مهان، کوچک و بزرگ، توانگر و نیازمند و همهٔ مردمانی‌اند که زندگی و ارزش انسانی‌شان باید پاس داشته شود. زبان، فرهنگ، دانش، آب، خاک، آسایش، باور، اعتماد و توانایی مردم نیز

بخشی از گنج یک سرزمین است. فرمانروا مالک این گنج نیست؛ امانت‌دار آن است و باید آن را درست و پربارتر به آینده بسپارد.

در شهریاری راستین، جایگاه بلند انسانی به دارایی، تبار، پیشه یا نزدیکی به قدرت وابسته نیست. کوچک و بزرگ در برابر داد یکسان‌اند. شهریاری که تنها مهان را ببیند و کهان را فراموش کند، نگهبان همهٔ گنج نیست. اگر قانون در برابر ناتوان سخت‌گیر و در برابر توانمند خاموش باشد، سامان ظاهری شاید باقی بماند، اما بنیاد شهریوری فرو ریخته است. داد آن هنگام آشکار می‌شود که انسانی بی‌پناه نیز بتواند در برابر نیرومند از جایگاه خویش دفاع کند.

از همین‌جاست که می‌توان گفت در شهریوری: **تاج و تختِ شاهی، داد و راستی، مهر و نیکی است.** تاج تنها چیزی نیست که بر سر گذاشته شود و تخت تنها جایگاهی نیست که کسی بر آن بنشیند. تاجِ شهریار، شایستگی اوست و تختش، باورمندی و اعتمادی است که در دل مردم برپا می‌شود. اگر داد، راستی، مهر و نیکی از میان بروند، شاید تاج و تختِ ظاهری همچنان باقی بماند، اما شهریاری از آن رخت بربسته است.

این سخن برای ایران امروز نیز سنجه‌ای روشن به دست می‌دهد. پیش از نام‌ها، نشان‌ها و شکل‌های دولت و حکومت باید پرسید قدرت با زندگی چه می‌کند. آیا مردم را به هم نزدیک می‌کند یا میانشان دشمنی می‌افکند؟ آیا با آنان به راستی سخن می‌گوید یا بقای خود را بر پنهان‌کاری و دروغ بنا می‌کند؟ آیا نیروی کشور را برای آموزش، تندرستی، ایمنی و آبادانی به کار می‌گیرد یا برای ترساندن و خاموش کردن مردم؟ نام هرچه باشد، قدرتی که زندگی را فرسوده کند شهریوری نیست؛ و هر سامانی که داد، راستی، مهر و نیکی را بنیاد کار خود قرار دهد، به شهریاریِ شایسته نزدیک‌تر است.

شاهنامه پس از ستایش داد و رایزنی، خرد را نیز بر زر برتری می‌دهد: به شاهی، خردمندی سزاوار است و در برابر خرد، زر بی‌بها می‌شود. این سخن ارزش دارایی را انکار نمی‌کند. جامعه برای ساختن راه، دبستان و دبیرستان، درمانگاه، خانه و آبادانی به دارایی و منابع نیاز دارد؛ اما زر نمی‌تواند جای خرد را بگیرد. دارایی ابزار است و خرد راهِ درست به کارگیری آن را نشان می‌دهد. اگر زر فرمان براند، آز افزایش می‌یابد و انسان و زمین به وسیله‌ای برای انباشتن بیشتر بدل می‌شوند؛ اما اگر خرد پاسبان دارایی باشد، توان اقتصادی می‌تواند به آسایش، فرصت و آبادانی همگانی بینجامد.

پیوند شهریور با فلزات (ایوخشست) نیز از همین نگاه معنا می‌یابد. در نوشته‌های ایرانی، شهریور پاسدار فلز دانسته شده است. فلز در دل سنگ و کوه نهفته است و برای آشکار شدن توانش، به شناخت، کار و آتش نیاز دارد. انسان آن را از کان بیرون می‌آورد، می گدازد، می‌پالاید و به ابزار بدل می کند. از فلز می‌توان خیش ساخت و زمین را برای کشت آماده کرد؛ می‌توان پل، خانه، ابزار درمان و وسیلهٔ صنعت ساخت. همان فلز می‌تواند تیغ و زنجیر و ابزار کشتار نیز شود. فلز به ما یادآوری می کند که داشتن توانایی کافی نیست؛ جهت و شیوهٔ به کارگیری آن تعیین می کند که زندگی ساخته شود یا ویران گردد.

انسان نیز مانند فلزی خام، توان‌هایی نهفته دارد که باید شناخته، پرورده و پالوده شوند. آموزش می‌تواند این توان را آشکار کند، فرهنگ به آن جهت دهد و داد جای شایستهٔ به کارگیری‌اش را فراهم سازد. جامعه‌ای که توانایی و استعداد کودکان خود را به سبب نداری و فقر، جنسیت، تبار، زبان یا جایگاه خانوادگی نادیده می گیرد، بخشی از گنج خویش را در دل خاک رها کرده است. شهریاری شایسته گوهرهای انسانی جامعه را می‌شناسد؛ اما انسان‌ها را برای بهره‌کشی بکار نمی گیرد، بلکه شرایطی می‌سازد تا هرکس با آزادی و شایستگی توان خود را پرورش دهد و در آبادانی سهیم شود.

آیین شهریوری از این رو یک خواستهٔ دو سویه است. فرمانروا یا نهادهای سامان‌دهنده باید بستر داد، امنیت، آموزش، تندرستی و فرصت را فراهم کنند؛ مردم نیز تماشاگر و دریافت‌کنندهٔ محض نیستند. هر فرد باید تا اندازهٔ توان خویش بیاموزد، خویشکاری خود را انجام دهد، از دروغ و تباهی دوری کند و در نگهداری زندگی همگانی بهره بگیرد. جامعه را نمی‌توان تنها از بالا آباد کرد؛ همان‌گونه که نمی‌توان بدون سامان و نهادهای پاسخ‌گو، همهٔ بار آبادانی را بر دوش تک تک مردم گذاشت.

اگر شهریار همهٔ توان را در دست خود گرد آورد و مردمان را ناتوان و وابسته نگاه دارد، پایه‌های جامعه را سست می‌کند. اگر مردم نیز همهٔ خویشکاری را به شهریار واگذار کنند و خود از اندیشیدن، همکاری و پاسداری از فرهنگ و سرزمین کنار بکشند، شهریاری از نیروی سازندهٔ آنان بی بهره و محروم می‌شود. فرهنگِ شهریوری هنگامی جان می‌گیرد که قدرتِ سامان دهنده و توانِ آفرینندهٔ مردم با یکدیگر همازور شوند؛ یکی راه را بگشاید و دیگری آن را با کار، دانش و فرهنگ آباد کند.

این همازوری بدون باور و اعتماد پایدار نمی‌ماند. اعتماد نیز با فرمان پدید نمی‌آید؛ از هم‌خوانی گفتار و کردار ساخته می‌شود. اگر شهریار پیمانی ببندد و خلاف آن رفتار کند، اگر قانون را برای دیگران بخواهد اما خود

را فراتر از آن بداند، یا اگر رای مردم را تنها هنگام نیاز به رسمیت بشناسد، پیمان میان او و جامعه سست می‌شود. قدرت شاید با زور مدتی دوام آورد، اما شهریاری بدون باورمندی و اعتماد، جان و پیوند خود را از دست می‌دهد.

در سوی دیگر، مردمان نیز باید بتوانند اختلاف را بدون دشمنی، نقد را بدون ویرانگری و همکاری را بدون از دست دادن آزادی بیاموزند. شهریاری تنها در کاخ و نهاد حکومت ساخته نمی‌شود؛ در خانه، دبستان، انجمن، محل کار و شیوهٔ رفتار روزانهٔ ما نیز پرورش می‌یابد. پدر و مادری که دیدگاه فرزند را می‌شنوند، آموزگاری که پرسش را سرکوب نمی‌کند، مدیری که اشتباه خود را می‌پذیرد و شهروندی که توان خویش را برای سود همگانی به کار می‌گیرد، هر یک بخشی از فرهنگ شهریوری را می‌سازند.

شهریور به ما یادآوری می‌کند که توانایی برای برتری‌جویی به انسان داده نشده است. توان، خویشکاری می‌آورد. هرچه دامنهٔ اثرگذاری انسان بیشتر شود، پاسخ‌گویی او نیز سنگین‌تر می‌شود. کسی که دانش بیشتری دارد، می‌تواند چاره‌های بیشتری بیابد؛ کسی که دارایی بیشتری دارد، امکان بیشتری برای افزودن بر زندگی در اختیار دارد؛ و کسی که بر

جایگاهی بلند نشسته است، تصمیم‌هایش بر زندگی انسان‌های بیشتری اثر می‌گذارد. شهریاری شایسته از بزرگی جایگاه، امتیاز نمی‌سازد؛ آن را پیمانی برای پاسداری می‌داند.

جشن شهریورگان در روز شهریور از ماه شهریور، یعنی چهارمین روز این ماه، زمانی برای گرامی‌داشت همین توانِ شایسته و زندگی پرور است. پیوند شهریور با فلز می‌تواند در این جشن به سپاس از ابزارها، صنعتگران، سازندگان و همهٔ کسانی تبدیل شود که مادهٔ خام را به چیزی سودمند برای زندگی بدل می‌کنند. اما جان جشن را می‌توان گسترده‌تر دید: روزی برای ارج نهادن به توانایی‌هایی که در خدمت داد، ایمنی، درمان و آبادانی قرار گرفته‌اند؛ روزی برای پرسیدن از خود که نیروی ما در کدام راه به کار می‌افتد.

خانواده می‌تواند در شهریورگان از توانایی‌های هر یک از اعضای خود سخن بگوید و نشان دهد که هیچ توانایی به تنهایی خانه را نمی‌سازد. یکی بهتر می‌آموزد، دیگری می‌سازد، کسی آرامش می‌بخشد و دیگری در دشواری راه چاره می‌یابد. کودک در چنین تجربه‌ای درمی‌یابد که توانایی تنها وسیلهٔ پیشی گرفتن از دیگران نیست؛ هدیه‌ای است که باید پرورده

شود و در همازوری با دیگران به کار آید. جامعه نیز خانه‌ای بزرگ‌تر است و آبادانی آن به شناخت و همراهی همین توان‌های گوناگون وابسته است.

شهریور از ما نمی‌پرسد چه اندازه قدرت در اختیار داریم؛ می‌پرسد با آنچه داریم چه می‌کنیم. آیا توان خود را برای گشودن راه دیگران به کار می‌گیریم یا برای بستن آن؟ آیا نقد را می‌شنویم یا تنها ستایش می‌خواهیم؟ آیا دارایی را ابزار آبادانی می‌دانیم یا سنجهٔ برتری؟ آیا کهان و مهان را یکسان درخور داد می‌شماریم؟ و آیا آن‌گاه که خویشکاری بزرگ‌تری به ما سپرده می‌شود، چاره‌بخش‌تر می‌شویم یا چیره‌گرتر؟

آیین شهریوری پاسخی روشن دارد: رهبر شایسته بر بنیاد خرد و راستی برگزیده می‌شود؛ اندیشه و منش نیک راهنمای توان اوست؛ داد جایگاه همهٔ مردمان را پاس می‌دارد؛ مهر پیوند شهریار و مردم را زنده نگاه می‌دارد؛ و نیکی، توان را به سوی آبادانی می‌برد. چنین شهریاری‌ای درمان‌بخش زندگی است و بستری فراهم می‌کند تا مردمان نه در ترس و نیازمندی، بلکه در بهروزی، سرافرازی و آزادی توانایی‌های خود را شکوفا کنند.

تاج و تخت راستین از زر ساخته نمی‌شود. تاج و تختِ شاهی، داد و راستی ، مهر و نیکی است؛ و کار شهریار راستین، نگهبانی و پاسداری از

این نیروهای سازندهٔ زندگی است، و پیروزمندترین شهریار، کسی است که بیش از همه برای زندگی راهِ چاره می‌گشاید.

"چو شهریورت باد پیروزگر

بنام بزرگی و فر و هنر"

مهر

مهر، نام هفتمین ماه سال ایرانی، یکی از کهن‌ترین و گسترده‌ترین مفهوم‌ها در جهان‌بینی ایران است. این واژه را نمی‌توان تنها به دوستی، مهربانی یا محبتی درونی فروکاست. مهر در معنای بنیادین خود با پیوند، پیمان و وفاداری همراه است؛ نیرویی که انسان‌ها را به یکدیگر نزدیک می‌کند، سخن آنان را باورپذیر می‌سازد و زمینهٔ همکاری و زندگی همگانی را فراهم می‌آورد. مهر، خواستِ پیوند یافتن با زندگی و افزودن بر توان آن است.

نام «مهر» در اوستا به‌صورت 𐬨𐬌𐬚𐬭𐬀 «میثَر»(Miθra) آمده است. ریشه‌های مهر به روزگاری بسیار کهن در فرهنگ هندوایرانی می‌رسد؛ روزگاری که بسیاری از اندیشه‌ها هنوز نوشته نشده بودند و سینه‌به‌سینه انتقال می‌یافتند. انسان حتی پیش از یکجانشینی و گسترش کشاورزی، برای زنده ماندن به پیوند، همکاری و وفاداری نیاز داشت؛ اما با پیدایش روستاها، کشتزارها و زندگی پایدارتر، پیمان جایگاهی گسترده‌تر یافت. آب و زمین باید میان مردمان به داد تقسیم می‌شد، زمان کشت و برداشت به همکاری نیاز داشت و سخن انسان می‌بایست باورپذیر باشد. در چنین

جهانی، مهر تنها احساسی درونی نبود؛ نیرویی بود که انسان‌ها را به یکدیگر باورمند می‌کرد و زندگی مشترک را استوار نگاه می‌داشت.

هیچ انسانی به تنهایی نمی‌تواند همهٔ نیازهای زندگی خود را برآورده سازد. نان از همکاری کشاورز، آسیابان، نانوا و کسانی به دست می‌آید که آب، بذر، ابزار و راه را فراهم کرده‌اند. خانه با همازوریِ دانش و نیروی انسان‌های گوناگون ساخته می‌شود. زبان، فرهنگ و دانایی نیز میراث یک تن نیست؛ دستاورد نسل‌هایی است که تجربهٔ خود را به آیندگان سپرده‌اند. از همین رو، زندگی انسانی از آغاز بر پیوند استوار بوده است و مهر، پاسدار همین رشته‌های پیدا و ناپیداست.

اما کنار هم بودن، به‌خودیِ خود پیوند نمی‌آفریند. ممکن است مردمانی در یک شهر، یک خانه یا حتی در کنار یک سفره زندگی کنند، ولی به یکدیگر باور نداشته باشند. پیوند هنگامی جان می‌گیرد که سخن و کردار انسان با هم سازگار باشند. اگر کسی پیمانی ببندد و به آن وفادار بماند، دیگری می‌تواند سخنش را باور کند؛ از این باور، اعتماد پدید می‌آید؛ اعتماد راه همکاری را می‌گشاید؛ و همکاری به آبادانی می‌انجامد. بدین‌گونه، مهر از یک احساس شخصی فراتر می‌رود و به نیرویی اجتماعی و سازنده بدل می‌شود:

مهر، پیوند می‌آفریند؛ پیوند در پیمان استوار می‌شود؛ وفاداری، باور می‌سازد؛ باور به اعتماد می‌انجامد؛ و از اعتماد و همکاری، آبادانی پدید می‌آید.

باور در اینجا پذیرشی کورکورانه نیست. باورِ مهری در گذر زمان و در آزمون کردار ساخته می‌شود. انسان زمانی به دیگری باور می‌کند که ببیند در دشواری نیز بر سخن خود می‌ایستد، سود خویش را به بهای تباهی دیگری نمی‌جوید و هنگام نیاز، پیمان را فراموش نمی‌کند. اعتماد می‌تواند آغاز یک همکاری باشد، اما باور ژرف‌تر است؛ زیرا از تجربهٔ وفاداری برمی‌خیزد و در جان رابطه ریشه می‌دواند. با این همه، باور و اعتماد از یکدیگر جدا نیستند: اعتماد راه را می‌گشاید و وفاداریِ آزموده، آن را به باور بدل می‌کند.

در مهریشت، مهر نگهبان پیمان‌هاست. او بیدار، آگاه و تیزبین وصف می‌شود و هزار گوش و ده‌هزار چشم دارد. این تصویر را نباید پیکری شگفت و افسانه‌ای پنداشت؛ زبان نمادین مردمانی است که می‌خواستند بگویند پیمان‌شکنی پنهان نمی‌ماند. شاید کسی بتواند کردار خود را از چشم دیگران دور نگاه دارد، اما پیامد گسستن پیمان دیر یا زود در زندگی آشکار می‌شود: خانواده‌ای از هم می‌پاشد، دوستی‌ای نابود می‌شود، همکاری‌ای

شکست می‌خورد یا باور عمومی از میان می‌رود. مهر بیدار است، زیرا زندگی نسبت به وفاداری و پیمان‌شکنی بی‌تفاوت نیست.

در مهریشت، ارزش پیمان تا آنجاست که اگر انسان با دشمن خویش نیز پیمانی ببندد، باید بر سر آن بماند. وفاداری تنها در برابر دوست آزموده نمی‌شود؛ وزن راستین آن هنگامی آشکار می‌گردد که کین، خشم یا سودِ زودگذر، انسان را به شکستن سخن خویش فرابخواند. دشمنی نمی‌تواند ناراستی را روا سازد، زیرا کسی که پیمان خود را به بهانهٔ دشمنی می‌شکند، پیش از آسیب رساندن به دیگری، باورپذیری و جایگاه خویش را فرو می‌ریزد. این سخن، دشمن را دوست نمی‌خواند؛ بلکه یادآوری می‌کند که انسان حتی در کشمکش نیز نباید از راستی بیرون رود.

مهر البته نگهبان هر پیمانی نیست. پیمانی که بر دروغ، بهره‌کشی، دشمنی یا تباهی زندگی بسته شود، تنها به سبب آنکه دو تن بر سر آن توافق کرده‌اند، شایستهٔ پاسداری نمی‌شود. راستی، سنجهٔ پیمان است و مهر، نگهبان وفاداری به پیمان درست. اگر دو گروه برای آسیب رساندن به دیگران هم‌پیمان شوند، این همازوری نیست؛ همدستی در تباهی است. مهر هنگامی پدیدار می‌شود که پیوند، زندگی را استوارتر، آزادتر و بارورتر سازد.

از همین رو، مهر تنها نرمش و مهربانی نیست. مهربانی‌ای که توان ایستادن در برابر دروغ و پیمان‌شکنی را نداشته باشد، نمی‌تواند نگهبان زندگی باشد. مهر باید هم پیوند بیافریند و هم از آن پاسداری کند. در بندهای سی و سه و سی و چهارم مهریشت، از مهر خواسته می‌شود که انسان را توانگر، نیرومند، پیروزگر، رستگار، برخوردار از راستی، آزادمنش، آگاه و هوشیار سازد؛ تا با دلی پر، شاد و استوار در برابر بدخواهان و نابکاران بایستد.

این ویژگی‌ها نشان می‌دهند که انسانِ مهری، انسانی ناتوان و فرمانبردار نیست. او آزادمنش و هوشیار است؛ می‌تواند دوست بدارد، بی‌آنکه خویشتن را از دست بدهد؛ می‌تواند ببخشد، بی‌آنکه بیداد را بپذیرد؛ و می‌تواند برای نگاهداری پیوند، در برابر آنچه پیوندها را تباه می‌کند بایستد. مهر، سکوت در برابر ناراستی نیست. گاهی وفاداری به زندگی ایجاب می‌کند که انسان به پیمانی زیان‌بار پایان دهد، در برابر فریب هشدار دهد یا از کسی که مورد ستم قرار گرفته است پشتیبانی کند.

در این پاسداری، مهر تنها نیست. سروش با فرمانبرداری، شنیدن و آگاهی، انسان را از پیامد گفتار و کردار خویش باخبر می‌سازد؛ رَشن، پیمان و رفتار را با ترازوی داد می‌سنجد؛ و اَرشتاد، درستی و راستی را

استوار نگاه می‌دارد. این همازوری معنایی روشن دارد: پیوند بدون شنیدن پایدار نمی‌ماند، پیمان بدون داد به بهره‌کشی می‌انجامد و مهر بدون درستی می‌تواند به جانبداری و وابستگی کور بدل شود. مهرِ زندگی‌بخش، شنوا، دادگر و راست‌کردار است.

نخستین جایی که انسان مهر و باور را تجربه می‌کند، خانواده است. کودک پیش از آنکه معنای پیمان را بداند، از رفتار پدر و مادر می‌آموزد که آیا جهان جای باورپذیری است یا نه. هنگامی که نیازهایش شنیده می‌شود، وعده‌ها تا جای ممکن به انجام می‌رسند و خطا با آموزش پاسخ می‌گیرد، بذر باور در او کاشته می‌شود. اما اگر سخن بزرگ‌ترها پیوسته با کردارشان ناسازگار باشد، کودک نه از گفته‌ها، بلکه از همان ناسازگاری درس می‌گیرد.

مهر در خانواده به معنای مالکیت بر دیگری نیست. مهر آنچه را دوست می‌دارد نمی‌بلعد؛ به آن امکان بالیدن می‌دهد. پدر و مادری که فرزند خود را دوست دارند، نباید او را نسخه‌ای از آرزوهای برآورده‌نشدهٔ خویش بسازند. همسران نیز با مهر، آزادی و جایگاه انسانی یکدیگر را پاس می‌دارند. پیوندی که یکی را کوچک کند تا دیگری بر او فرمان براند، از آیین مهر

دور شده است. مهر، انسان را از جایگاه مصرف‌کنندهٔ پیوند بیرون می‌آورد و به همباز و شریک آن بدل می‌کند.

در دوستی نیز پیمان همیشه با واژه‌های رسمی بسته نمی‌شود. گاهی همین که انسانی راز دیگری را نگاه می‌دارد، در روز سختی کنارش می‌ایستد و از نبود او برای آسیب زدن به نام و جایگاهش بهره نمی‌برد، پیمانی نانوشته را پاس داشته است. بسیاری از استوارترین پیوندهای زندگی بر همین پیمان‌های نانوشته بنا شده‌اند. ارزش آنها نه در سند و مُهر، بلکه در باوری است که از هم‌خوانی گفتار و کردار پدید آمده است.

جامعه نیز بدون چنین باوری توان ماندن ندارد. اگر فروشنده در جنس خود فریب دهد، کارفرما دستمزد را نپردازد، کارگزار عمومی پیمان خود با مردم را فراموش کند، یا قانون برای گروهی سخت و برای گروهی دیگر خاموش باشد، تنها چند رابطهٔ جداگانه آسیب ندیده است؛ رشتهٔ باور عمومی گسسته است. در جامعه‌ای که کسی به سخن دیگری باور ندارد، بخش بزرگی از نیروی خود را صرف مراقبت، پنهان‌کاری و ستیز می‌شود. همکاری دشوار، دادوستد پرهزینه و آبادانی کند می‌گردد. پیمان‌شکنی، حتی اگر برای پیمان‌شکن سودی زودگذر داشته باشد، سرانجام توان همگانی را فرسوده می‌کند.

از سوی دیگر، هرجا باور و اعتماد زنده باشند، نیروهای پراکنده به همازوری می‌رسند. کشاورزان می‌توانند آب را به داد تقسیم کنند؛ همسایگان می‌توانند در دشواری به یاری یکدیگر برخیزند؛ آموزگار می‌تواند دانایی خود را با دلگرمی به شاگردان بسپارد؛ و مردم می‌توانند برای ساختن راه، دبستان، درمانگاه و نهادهای فرهنگی همکاری کنند. میوهٔ مهر، افزودن بر زندگی است. آبادانی از جایی آغاز می‌شود که انسان، دیگری را رقیبی برای بلعیدن سهم خود نبیند، بلکه همکار و هم‌پیمانی برای ساختن جهانی بهتر بداند.

پیوند مهر با فراوانی و چراگاه‌های گسترده نیز از همین معنا سرچشمه می‌گیرد. نیاکان ما، از مهرِ دارندهٔ چراگاه‌های فراخ سخن گفته اند و از او توانگری، فرزند نیک، زندگی خوش، پیروزی و برخورداری خواسته می‌شود. فراوانی در این نگاه تنها انباشتن دارایی نیست. زمینی که آب دارد اما آبش به داد تقسیم نمی‌شود، توان باروری خود را برای همگان آشکار نمی‌کند. جامعه‌ای که دارایی و ثروت دارد اما باور، همکاری و داد در آن فرو ریخته است، توانگر به معنای مهری نیست. فراوانی هنگامی زندگی‌بخش می‌شود که گردش کند، امکان بالیدن بیافریند و بر بهروزی همگان بیفزاید.

مهر با خورشید نیز پیوندی دیرینه دارد، اما خود خورشید نیست. خورشید با روشنایی و گرمای خود، زندگی طبیعی را پرورش می‌دهد و مهر، با وفاداری و پیوند، زندگی انسانی را استوار می‌سازد. روشنایی خورشید پنهانی‌ها را آشکار می‌کند و نور مهر نیز ناراستی را از پیمان راست بازمی‌شناساند. گرمای خورشید بذر را به روییدن می‌خواند و گرمای مهر توانایی‌های نهفتهٔ انسان را بیدار می‌کند. همان‌گونه که گیاه در تاریکیِ همیشگی نمی‌بالد، پیوند انسانی نیز در فضای سوءظن، دروغ و ترس پژمرده می‌شود.

اما مهر برای زندگی کافی نیست، اگر داد همراه آن نباشد. انسانی ممکن است تنها نزدیکان خود را دوست بدارد و برای سود آنان، جایگاه دیگران را پایمال کند. این رفتار هرچند به نام محبت انجام شود، مهری نیست؛ زیرا پیوندی را با تباه کردن پیوندهای دیگر نگاه می‌دارد. داد، مهر را از جانبداری کور و تملک دور می‌کند و مهر، داد را از سردی و بیگانگی می‌رهاند. داد مرز درست پیوند را نشان می‌دهد و مهر به آن جان می‌بخشد.

داستان فریدون و پسرانش، این همراهی مهر و داد را به‌روشنی نشان می‌دهد. ایرج برای پرهیز از جنگ، راه آشتی را برمی‌گزیند و از فرمانروایی

و برتری‌جویی چشم می‌پوشد؛ اما آز و کینِ سلم و تور که برادرانش هستند، مهر را قربانی می‌کند. کشته شدن ایرج تنها مرگ یک شاهزاده نیست؛ گسستن پیمان برادری و پیروزی آز بر پیوند است. دادخواهیِ پس از آن یادآور می‌شود که مهرِ بی‌پاسدار در برابر آزمندی آسیب‌پذیر است. مهر پیوند را می‌آفریند و داد از جایگاه آن نگهبانی می‌کند.

جشن مهرگان نیز گرامی‌داشت همین پیوند میان مهر، داد، فراوانی و شادی است. این جشن در روز مهر از ماه مهر برگزار می‌شود؛ زمانی که رنج کشت به بار نشسته و انسان می‌تواند میوهٔ همکاری خود با زمین، آب، آفتاب و دیگر مردمان را ببیند. برداشت محصول تنها دستاورد نیروی یک کشاورز نیست. بذر از گذشته رسیده، خاک آن را در خود پرورده، آب و آفتاب به آن توان داده‌اند و دست‌های بسیاری در کاشتن، نگاهداری و برداشت آن همازور شده‌اند. جشن، سپاسگزاری از همین شبکهٔ زندگی است.

پیشینهٔ این جشن به روزگار ایران باستان بازمی‌گردد. در دوران هخامنشیان نیز از جشنی در بزرگداشت میترا یاد شده که با نام «میتراکان» شناخته می‌شود. در گزارش‌های نویسندگان یونانی، این جشن با آیین‌های ویژهٔ دربار شاهنشاهی همراه بوده است. چنین گزارش‌هایی نشان می‌دهند که

بزرگداشت مهر، تنها آیینی مردمی یا وابسته به گردش فصل‌ها نبوده، بلکه در زندگی و آیین‌های شاهنشاهی نیز جایگاهی داشته است.

مهرگان با پیروزی فریدون بر اژی دهاک نیز پیوند یافته است؛ روایتی که در آن، کاوه و مردم در برابر فرمانروایِ تباه‌کننده برمی‌خیزند و راه داد را می‌گشایند. شادی مهرگان از این رو تنها شادیِ برداشت محصول نیست؛ شادی بازگشتن امکان زندگی است. هنگامی که ترس اندکی پس می‌نشیند، داد جای بیداد را می‌گیرد و مردمان دوباره می‌توانند به یکدیگر و به فردای خویش باور کنند، مهرگان آغاز می‌شود.

زنده کردن مهرگان در روزگار ما نیز تنها بازسازی آیینی از گذشته نیست. هنگامی که خانواده‌ای سفرهٔ مهرگان می‌گستراند و کودکان با دیدن رنگ‌ها، میوه‌ها و روشنایی شاد می‌شوند، رشته‌ای میان نسل‌ها دوباره جان می‌گیرد. می‌توان در میانهٔ سفره نمادی از خورشید نهاد، با سنگی لاجوردگون یاد زمین را زنده کرد، دوازده پرتو را نشانهٔ ماه‌های سال و گردش خورشید دانست، دوازده گل بابونه و یا نیلوفر را به ماندگاری نام ماه‌ها پیوند داد و هفت یا سه شمع را به یاد نیروهای آفریننده‌ای چون خرد، اندیشهٔ نیک و راستی افروخت. میوه، خشکبار و نوشیدنی نیز فراوانی زمین و دسترنج انسان را به جشن می‌آورند. اما جان

سفره در اشیای آن نیست؛ در شادیِ باهم بودن و معنایی است که از نسلی به نسل دیگر سپرده می‌شود.

کودک در چنین جشنی درمی‌یابد که فرهنگ تنها چیزی برای خواندن در کتاب‌ها نیست؛ می‌توان آن را دید، چشید، بویید و زندگی کرد. وقتی از او خواسته می‌شود شمعی بیفروزد، میوه‌ای بر سفره بگذارد یا معنای یکی از نمادها را بازگو کند، دیگر تماشاگر گذشته نیست؛ خود به پاسدار و ادامه‌دهندهٔ آن تبدیل می‌شود. فرهنگ با فرمان زنده نمی‌ماند؛ با تجربهٔ شادی‌بخش، همکاری و باور ادامه می‌یابد.

جشن همچنین زمان بخشیدن است. فراوانی اگر تنها در خانهٔ توانگر انباشته شود، هنوز به مهر نرسیده است. بخشی از خوراک می‌تواند با همسایه یا نیازمندی تقسیم شود؛ دوستی فراموش‌شده می‌تواند دوباره به یاد آورده شود؛ رنجش و کدورتی که امکان درمان دارد می‌تواند با گفت‌وگویی راست و شنیدن یکدیگر کاهش یابد. مهرگان به ما یادآوری می‌کند که شادی، هنگامی افزون می‌شود که گردش کند. مهر از فراوانی دیوار نمی‌سازد؛ راهی برای رسیدن آن به زندگی دیگران می‌گشاید.

برای ایران امروز، بازشناختن مهر تنها کاری فرهنگی یا یادآوری نامی باستانی نیست. جامعه‌ای که پیوندهایش زیر فشار دروغ، خشونت،

بی‌اعتمادی و سودجویی فرسوده شده است، بیش از هر زمان به پیمان‌های باورپذیر نیاز دارد. این بازسازی از سخنان بزرگ آغاز نمی‌شود. از جایی آغاز می‌شود که انسان پیمانی را که بسته است سبک نشمارد، در کار خود درستکار باشد، سخن دیگری را بشنود، از باور مردم بهره‌برداری نکند و سود خویش را در تباهی همگانی نجوید.

مهر از ما نمی‌خواهد با همه یکسان بیندیشیم. پیوند راستین، تفاوت را از میان نمی‌برد؛ راه همزیستی با آن را می‌آموزد. مردمان می‌توانند زبان‌ها، دیدگاه‌ها، آیین‌ها و شیوه‌های زندگی گوناگون داشته باشند و با این همه، بر سر پاسداری از جان، آزادی، راستی، آب، خاک، فرهنگ و آیندهٔ فرزندان خود هم‌پیمان شوند. همازوری زمانی ارزشمند است که انسان‌ها برای پذیرفته شدن ناچار نباشند خویشتن را انکار کنند.

مهر در زندگی شخصی نیز سنجه‌ای ساده و دشوار پیش روی ما می‌گذارد: آیا حضور ما بر توان زندگی می‌افزاید یا از آن می‌کاهد؟ آیا کسانی که با ما پیوند دارند، در کنار ما آزادتر، آگاه‌تر و تواناتر می‌شوند یا ترسان‌تر و وابسته‌تر؟ آیا سخن ما باور می‌سازد یا بدگمانی؟ آیا از اعتماد دیگران پاسداری می‌کنیم یا آن را وسیلهٔ سود خود قرار می‌دهیم؟ و آیا آنچه دوست می‌داریم، از مهر ما امکان بالیدن می‌یابد؟

مهر نیرویی نیست که تنها در نیایش و اسطوره بماند. هر پیمان درست، هر دوستی وفادار، هر خانوادهٔ پرورش‌دهنده، هر همکاری دادگرانه، هر سفرهٔ بخشنده و هر دستی که برای آبادانی به دست دیگری می‌پیوندد، مهر را در جهان آشکار می‌کند. مهر با کردار زنده می‌ماند؛ همان‌گونه که آتش با افزودن هیزم و گیاه با رسیدن آب.

جهان با کنار هم بودن زنده نمی‌ماند؛ با پیوند یافتن، وفادار ماندن و افزودن بر زندگی پایدار می‌شود. مهر به ما می‌آموزد که پیمان را راست ببندیم، باور مردم را ارزان نشماریم، از اعتماد آنان پاسداری کنیم و توان پیوند را به سوی همکاری و آبادانی ببریم. آنجا که گفتار و کردار یکی شوند، باور می‌شکفد؛ آنجا که باور و داد همراه شوند، مهر استوار می‌ماند؛ و آنجا که مهر به کار افتد، زندگی راهی برای رشد و بالیدن می‌یابد.

مهرِ دارندهٔ دشتهای پهناور و مهرِ پیوند دهندهٔ زندگی را که به سرزمین‌های ایرانی، خانمانی پُر از آشتی، پر از آرامی و پر از شادی می‌بخشد را، بزرگ و گرامی می‌داریم.

"فروزنده چون مشتری بر سپهر

همه جای شادی و آرام و مهر"

آبان

آبان، نام هشتمین ماه سال ایرانی، جمع «آب» است و ما را نه به یک رود، چشمه یا دریا، بلکه به همهٔ آب‌های جهان می‌رساند. آب باران، آب رود، آب دریا، آب نهفته در خاک، آب جاری در گیاه و آبی که در تن جانداران می‌گردد، همگی نمودهای یک نیروی زندگی‌بخش‌اند. آب پیوسته از صورتی به صورت دیگر درمی‌آید، از جایی به جای دیگر می‌رود و بخش‌های دور از هم جهان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. از همین رو، آبان تنها نام ماهی در گاهشماری ایرانی نیست؛ یادآور نیرویی است که زندگی را روان، پاک، بارور و پایدار نگاه می‌دارد.

زندگی بدون آب آغاز نمی‌شود و ادامه نمی‌یابد. دانه ممکن است سال‌ها در خاک بماند، اما تا آب به آن نرسد، نیروی نهفتهٔ خود را آشکار نمی‌کند. ریشه آب را از زمین می‌گیرد، ساقه آن را بالا می‌برد و برگ با یاری نور، آن را در کار رویش به کار می‌گیرد. جانور برای زنده ماندن آب می‌نوشد و تن انسان نیز بخش بزرگی از ساختار و کارکرد خود را وامدار آب است. خون، خوراک و اکسیژن را به سلول‌ها می‌رساند؛ کلیه‌ها مواد زاید را جدا می‌کنند؛ عرق دمای تن را تنظیم می‌کند؛ و بسیاری از دگرگونی‌های درونی بدن تنها در محیطی آبدار ممکن می‌شوند.

آب تنها چیزی نیست که زندگی آن را مصرف کند؛ آب بخشی از خودِ زندگی و گردش آن است.

در جهان بیرون نیز همین خویشکاری دیده می‌شود. آب از دریا و زمین برمی‌خیزد، در آسمان گرد می‌آید، به صورت باران و برف فرود می‌آید، در خاک فرو می‌رود، چشمه را پدید می‌آورد و از رودها دوباره به دریا می‌رسد. در این راه، کوه را می‌فرساید، خاک را جابه‌جا می‌کند، دشت را بارور می‌سازد و مواد لازم برای زندگی را از جایی به جای دیگر می‌برد. هیچ قطره‌ای برای همیشه در یک جا نمی‌ماند. آنچه امروز در ابر است، فردا شاید در ریشهٔ درخت، در تن جانوری یا در جام انسانی باشد. آب به ما نشان می‌دهد که زندگی با ایستادن و انباشته شدن پایدار نمی‌ماند؛ با گردش، بخشیدن و بازگشتن ادامه می‌یابد.

نیاکان ما این نیروی گسترده و زندگی‌پرور را با نام «اَردوی سور اَناهیتا» ستوده‌اند. «سور» به توانمندی و نیرومندی اشاره دارد و «اَناهیتا» به پاکی و بی‌آلایشی. اردوی سور آناهیتا را می‌توان نمود آبِ نیرومند و پاکی دانست که در جهان روان است و به زمین، گیاه، جانور و انسان توان می‌رساند. این نام در گذر زمان به «آناهید» و «ناهید» نیز درآمده است. آناهیتا را نباید تنها پیکری افسانه‌ای یا بانویی در آسمان پنداشت؛ پشت این

تصویر، شناخت مردمانی نهفته است که دریافته بودند آب سرچشمهٔ باروری، تندرستی، توان و ادامهٔ نسل‌هاست.

در آبان‌یشت، اردوی سور آناهیتا رودی بزرگ و نیرومند وصف می‌شود که آب‌هایش از فراز بلندی‌ها روان می‌شوند، به دریای فراخکرت می‌رسند و از آنجا به همهٔ سرزمین‌ها راه می‌یابند. زبان این سروده، زبان اندازه‌گیری جغرافیایی امروز نیست؛ زبان بزرگ‌داشت نیرویی است که مرز نمی‌شناسد و همهٔ جهان مادی را سیراب می‌کند. آبی که از آسمان فرود می‌آید، در کوه و دشت می‌گردد و سرانجام به دریا می‌رسد، برای نیاکان ما جریانی جدا از زندگی نبود؛ یکی از بزرگ‌ترین راه‌های پیوند آسمان، زمین و جانداران بود.

این تصویر هنوز نیز معنایی روشن دارد. رود از مرزهایی که انسان بر نقشه کشیده آگاه نیست. سرچشمه ممکن است در یک سرزمین باشد، شاخه‌های رود از سرزمین دیگری بگذرند و آب آن زندگی مردمانی را در چند کشور نگاه دارد. ابر نیز هنگام باریدن، گذرنامه و مرز سیاسی نمی‌شناسد. آب نشان می‌دهد که زندگی پیش از مرزبندی‌های ما به هم پیوسته بوده است. مردمانی که در بالادست زندگی می‌کنند، با مردمان

پایین‌دست در پیمانی طبیعی‌اند؛ زیرا هرچه در آب رها کنند و هر اندازه از آن بردارند، بر زندگی کسانی اثر می‌گذارد که شاید هرگز آنان را نبینند.

آب در فرهنگ ایران، توان پاک کردن و توان بخشیدن دارد. پاکی در اینجا تنها شستن گردوغبار از تن و جامه نیست. آب، مواد زاید را از تن بیرون می‌برد، خاک را برای رویش آماده می‌کند و به زیستگاه‌ها امکان تازه شدن می‌دهد. شهر و خانه نیز بدون آب پاکیزه نمی‌مانند. اما همین نیروی پاک‌کننده اگر با زهر، فاضلاب، فلزات سنگین، پلاستیک یا پسماند صنعتی آلوده شود، به جای رساندن تندرستی، آلودگی را در گستره‌ای بزرگ پخش می‌کند. ویژگی روان بودن آب سبب می‌شود نیکی و آسیب را هر دو با خود ببرد. از این رو، آلوده کردن آب تنها آسیب زدن به یک نقطه نیست؛ فرستادن آسیب به همهٔ راهی است که آب پس از آن می‌پیماید.

پاکی آب با پاکیزه نگه داشتن ظاهر آن نیز یکی نیست. ممکن است آبی روشن دیده شود، اما موادی زیان‌آور در خود داشته باشد؛ همان‌گونه که ممکن است سخنی آرام باشد، ولی درون آن فریب نهفته باشد. شناخت آب به دانش نیاز دارد. هازمان و جامعه باید بداند چه موادی وارد رودخانه‌ها، سفره‌های زیرزمینی و دریا می‌شوند، چه پیامدی برای

جانداران و مردم دارند و چگونه می‌توان پیش از گسترش آلودگی از آن جلوگیری کرد. ارزش و احترام به آب تنها با ستایش و نیایش نشان داده نمی‌شود؛ با پژوهش، آموزش، پالایش و قانون درست نیز آشکار می گردد.

در آبان‌یشت، شاهان، پهلوانان و مردمان گوناگون برای دستیابی به توان، پیروزی، فرزند، تندرستی و بهروزی به آناهیتا روی می‌آورند. همهٔ خواسته‌های آنان پذیرفته نمی‌شود. این نکته جانِ مهمی در خود دارد: دسترسی به نیروی آب، هر خواستی را شایسته نمی‌کند. آب می‌تواند کشتزار را بارور کند و شهری را زنده نگاه دارد؛ اما می‌تواند برای گسترش جنگ، چیرگی یا سودجویی نیز به خدمت گرفته شود. داشتن سرچشمه، سد، فناوری یا قدرت سیاسی به تنهایی نشان نمی‌دهد که آب در راه درست به کار افتاده است. راستی و پیامد کردار، سنجهٔ بهره‌گیری از این نیروست.

انسان از آغاز شهرنشینی، برای رساندن آب دانش فراوانی پدید آورده است. جوی، کاریز، آب‌انبار، بند و شبکه‌های آبیاری، همگی از کوشش او برای هماهنگ کردن زندگی با گردش آب پدید آمده‌اند. در سرزمینی چون ایران، رساندن آب به آبادی‌ها تنها کاری فنی نبود؛ به شناخت شیب و خاک، همکاری گروهی و پیمان در تقسیم آب نیاز داشت. کاریز آب

زیرزمینی را آهسته و هماهنگ با شیب زمین به سطح می‌رساند و یادآور می‌شد که آبادانی، بیشترین برداشت در کوتاه‌ترین زمان نیست؛ فراهم کردن امکان ادامهٔ زندگی در سال‌های آینده است.

آب تنها آبادانی نمی‌آورد؛ چگونگی تقسیم آن نیز جامعه را می‌سازد. اگر سرچشمه در دست گروهی اندک باشد و دیگران برای نوشیدن، کشت یا بهداشت به آنان وابسته بمانند، آب به ابزار چیرگی بدل می‌شود. اگر قانون تنها نیرومندان را ببیند و روستا، کشاورز کوچک یا مردمان پایین‌دست را فراموش کند، فراوانی آب نیز به داد نمی‌انجامد. دادِ آبی یعنی نیازهای گوناگون زندگی شناخته شوند و هیچ‌کس نتواند به سبب دارایی، نزدیکی به قدرت یا جایگاه جغرافیایی، سهم دیگران را بی‌مرز از آنِ خود کند.

دادِ آبی تنها تقسیم عددی و یکسان نیست. انسان برای نوشیدن و تندرستی آب پاک می‌خواهد، کشاورزی برای تولید خوراک به آب نیاز دارد و رودخانه و تالاب نیز باید سهمی برای زنده ماندن داشته باشند. اگر همهٔ آب یک رود به کشتزار و کارخانه فرستاده شود، سود یک بخش ممکن است به خشکی، شوری خاک و کوچ مردم در بخشی دیگر بینجامد. آب ارزش اقتصادی دارد، اما تنها کالا نیست؛ دسترسی به آب پاک، پایهٔ تندرستی و جایگاه انسانی است.

آب با آزادی نیز پیوند دارد. خانواده‌ای که ساعت‌ها برای آوردن آب راه می‌رود، بخشی از زمان آموزش، کار و آسایش خود را از دست می‌دهد. در بسیاری از جوامع، بار این کار بیشتر بر دوش زنان و دختران افتاده است. هنگامی که آب پاک نزدیک خانه فراهم می‌شود، تنها تشنگی کاهش نمی‌یابد؛ زمان آزاد می‌شود، امکان رفتن به دبستان بیشتر می‌گردد و نیروی انسان می‌تواند در کارهای دیگری به جریان افتد. آب‌رسانی در چنین جایی، گشودن راه آزادی و توانمندی است.

پیوند آناهیتا با زنان، زایش و باروری نیز از همین توانِ پرورش‌دهندهٔ آب برمی‌آید. آب تن را توانا می‌کند، گیاه را می‌رویاند و امکان ادامهٔ نسل‌ها را فراهم می‌آورد. اما همان‌گونه که جایگاه زن را نمی‌توان تنها به زادن فرزند فروکاست، آناهیتا نیز تنها نگهبان زایش نیست. او در جهان بینی نیکِ نیاکان ما، نیرومند، آزاده، باشکوه و برخوردار از اراده تصویر می‌شود. چهرهٔ مادینهٔ آب، یادآور نیروی پرورش و آفرینندگی است، نه نشانهٔ سستی یا فرمان‌برداری.

در توصیف آناهیتا، پاکی و توان از یکدیگر جدا نیستند. او هم بی‌آلایش است و هم نیرومند. این همراهی معنا دارد: نیرویی که پاک نباشد، ممکن است به تباهی خدمت کند، و پاکی‌ای که نتواند از زندگی پاسداری

کند، در برابر آسیب ناتوان می‌ماند. آب پاک باید توان جریان یافتن داشته باشد. اگر رود را چنان ببندیم که دیگر به دشت و تالاب نرسد، پاک بودن آبِ پشت سد برای همهٔ زندگی کافی نیست. توان آب در حرکت، پیوند دادن و رساندن است.

روان بودن آب یکی از آموزه‌های ژرف آبان است. آب در ظرف جای می‌گیرد، اما شکل خود را برای همیشه به آن نمی‌سپارد. اگر راهی بسته شود، راهی دیگر می‌جوید؛ اگر در سرمای سخت منجمد شود، با رسیدن گرما دوباره روان می‌گردد. این ویژگی را نباید به پند ساده‌ای دربارهٔ سازگاری فروکاست. آب هم نرم است و هم می‌تواند سنگ را در گذر زمان بشکافد. نیرو همیشه با سختی و ضربه آشکار نمی‌شود؛ گاهی در ماندگاری، پیوستگی و توانِ یافتن راه نهفته است.

جامعه نیز برای زنده ماندن به گردش نیاز دارد. دانش اگر در دست گروهی بسته بماند، توان همگانی را افزایش نمی‌دهد. دارایی اگر تنها در جایی انباشته شود، بخش‌های دیگر جامعه خشک می‌شوند. قدرت اگر نیروی خود را از مردم نگیرد و به آنان پاسخ ندهد، به مردابی بی‌حرکت تبدیل می‌شود. آب یادآور می‌شود که آنچه زندگی‌بخش است باید راهی

برای رسیدن، بازگشتن و تازه شدن داشته باشد. گردش درست، پیوند می‌سازد؛ انباشت بی‌مرز، تباهی، فساد و فرسایش می‌آورد.

با این همه، هر جریانی سودمند نیست. اگر بستر رود، پوشش گیاهی و راه طبیعی آب نابود شوند، باران می‌تواند به سیلابی ویرانگر بدل شود. خشکسالی نیز تنها نبود باران نیست؛ برداشت بیش از اندازه، کشت نامتناسب و گسترش بی‌برنامه می‌توانند کمبود طبیعی آب را به بحرانی بزرگ بدل کنند. انسان نمی‌تواند فرمان باریدن بدهد، اما می‌تواند نیاز خود را با توان سرزمین و سهم آیندگان هماهنگ سازد.

در ایران، آب همواره یکی از پایه‌های فرهنگ و ماندگاری بوده است. نام بسیاری از آبادی‌ها با چشمه، رود، کاریز، بند و آب پیوند دارد. جای شهرها، زمان کشت، شیوهٔ معماری و حتی پیمان‌های اجتماعی بر پایهٔ دسترسی به آب شکل گرفته‌اند. آب‌انبارها تنها مخزن نبودند؛ نشانهٔ پیش‌بینی برای فصل کم‌آبی و همکاری برای نگهداری زندگی بودند. میراب تنها دریچه‌ای را باز و بسته نمی‌کرد؛ باید زمان و سهم آب را چنان سامان می‌داد که پیمان میان کشاورزان پایدار بماند.

جایی که تقسیم آب به داد انجام می‌شد، اعتماد و همکاری نیز نیرو می‌گرفت. هرکس می‌دانست چه زمانی آب به زمین او می‌رسد و چرا باید

در زمان مقرر راه را برای دیگری باز کند. پیمان‌شکنی در آب تنها زیان به یک کشاورز نبود؛ می‌توانست کشت خانواده‌ای را نابود و دشمنی‌ای دراز پدید آورد. از این رو، آب به فرهنگِ اندازه، نوبت، وفاداری و پاسخ‌گویی نیاز داشت. جامعه‌ای که نتواند دربارهٔ آب با داد رفتار کند، در دیگر پیوندهای خود نیز دیر یا زود با بی‌اعتمادی روبرو می‌شود.

شهریاری شایسته نیز با آب آزموده می‌شود. سد، شبکهٔ آب رسانی و کانال می‌توانند آبادی پدید آورند، اما بزرگی یک سازه به خودی خود نشانهٔ خردمندی نیست. باید دید چه کسانی از آن بهره می‌برند و چه مردمانی، رودها و تالاب‌هایی بهای آن را می‌پردازند. آمار نادرست نیز واقعیت و را دگرگون نمی‌کند؛ چاه پایین می‌رود، خاک فرومی‌نشیند و تالاب خشک می‌شود. راستی در کار آب یعنی داده‌ها پنهان نشوند و خطا پیش از آنکه به زخمی ماندگار بدل شود، پذیرفته و اصلاح گردد.

اما همهٔ خویشکاری بر دوش شهریاران و نهادها نیست. انسان در زندگی روزانه نیز با آب پیمان دارد. این پیمان نباید به ترس و احساس گناه بدل شود. هدف آن نیست که مردم از پاکیزگی، تندرستی و آسایش خود بکاهند یا همهٔ بار بحران‌هایی را بر دوش بگیرند که بخش بزرگی از آنها از مدیریت، کشاورزی و صنعت نادرست پدید آمده است. کردار فردی

زمانی ارزشمند است که آگاهانه، شدنی و پیوسته باشد و در کنار خواستِ اصلاح ساختارهای بزرگ‌تر قرار گیرد.

گاهی یک تغییر بسیار کوچک، اگر به فرهنگ همگانی بدل شود، اثری بزرگ می‌گذارد. من برای مسواک زدن یک لیوان کوچک دارم و حتی آن را کامل پر نمی‌کنم. همین اندازه برای شستن دهان و مسواک من کافی است و نیازی نیست در همهٔ این مدت آب پاک از شیر روان بماند. این کار آسایش دشواری از من نمی‌گیرد؛ تنها نمی‌گذارد آبی که می‌تواند در جای دیگری به زندگی برسد، بیهوده از برابر چشمم بگذرد.

نمونهٔ دیگر، کوتاه کردن زمان شستشوی تن است. اگر کسی معمولاً ده دقیقه زیر دوش می‌ماند، می‌تواند آن را به هشت دقیقه برساند، بی‌آنکه از پاکیزگی خود بکاهد. بسته به اندازهٔ جریان دوش، همین دو دقیقه ممکن است نزدیک به پانزده لیتر آب نگه دارد. اگر این کار پنج بار در هفته انجام شود، در یک سال نزدیک به سه‌هزار و نهصد لیتر برای هر نفر خواهد بود. اگر دو میلیارد انسان چنین عادت ساده‌ای را برگزینند، اندازهٔ آب نگاه داشته شده به حدود هفت هزار و هشتصد میلیارد لیتر در سال می‌رسد. کردار یک تن شاید کوچک دیده شود، اما هنگامی که به فرهنگ میلیون‌ها و میلیاردها انسان تبدیل شود، دیگر کوچک نیست.

دو دقیقه از آسایش خود نمی‌کاهیم؛ دو دقیقه از جاری ماندن بیهودهٔ آب می‌کاهیم تا سهم بیشتری از زندگی برای دیگران و آیندگان بجا بماند.

روش به کار گرفتن آب نیز اهمیت دارد. من سبزیجات میوه ای خود را با آبیاری قطره‌ای آب می‌دهم تا آب آهسته و نزدیک ریشه برسد. در شستن خودرو نیز می‌توان فاصله و شیوهٔ شست‌وشو را با نیاز واقعی سنجید. پاسداری از آب به معنای کنار گذاشتن باغچه، پاکیزگی و آسایش نیست؛ به معنای یافتن راهی است که زندگی با مصرف سنجیده‌تر ادامه یابد.

این نمونه‌ها نباید به نمایش پرهیزگاری بدل شوند. بخش بزرگی از آب در کشاورزی، صنعت و تولید انرژی مصرف می‌شود و بستن شیر هنگام مسواک زدن به تنهایی بحران را حل نمی‌کند. با این همه، رفتار فردی بی‌ارزش نیست؛ فرهنگ پاسداری از آب از خانه آغاز می‌شود، اما نباید در خانه زندانی بماند.

خوراک، پوشاک و بسیاری از کالاها نیز آبی پنهان در خود دارند. دور ریختن خوراک، نادیده گرفتن خاک، نیروی کار و آبی است که برای پرورش آن به کار رفته است. انسان می‌تواند در خانه از ریختن مواد زیان‌آور در راه آب خودداری کند؛ اما جلوگیری از آلودگی‌های بزرگ

به قانون و نظارت نیز نیاز دارد. خویشکاری هرکس باید با دامنهٔ اثر او هماهنگ باشد؛ هرچه توان و اثرگذاری بیشتر، پاسخ‌گویی سنگین‌تر.

در جهان امروز، آب می‌تواند زمینهٔ همکاری یا کشمکش باشد. رودهای مشترک، سفره‌های زیرزمینی و دریاچه‌ها، سرنوشت مردمان چند سرزمین را به هم پیوند می‌دهند. اگر هر کشور تنها سود کوتاه‌مدت خود را ببیند، همه در درازمدت زیان می‌کنند. پیمان آبی باید بر داده‌های روشن، نیاز واقعی، پاسداری از زندگی و آیندهٔ مشترک استوار باشد. هیچ ملتی با خشک کردن سرزمین همسایه برای همیشه ایمن و آباد نمی‌ماند؛ گردوغبار، کوچ، فقر و کشمکش سرانجام از مرزها گذر می‌کنند.

آبان از ما می‌خواهد فراوانی را نیز درست بفهمیم. فراوانی به معنای مصرف بی‌اندازه نیست. رودی پرآب اگر آلوده باشد، زندگی‌بخش نیست؛ بارانی فراوان اگر راه نفوذ به خاک نداشته باشد، به سیلاب تبدیل می‌شود؛ و ذخیره‌ای بزرگ اگر ناعادلانه تقسیم شود، امنیت نمی‌آورد. فراوانی هنگامی به بهروزی می‌انجامد که آب پاک باشد، در راه‌های شایسته جریان یابد و امکان بالیدن را برای همهٔ زندگی فراهم کند.

آب با شادی نیز پیوندی دیرینه دارد. صدای باران پس از خشکی، رسیدن آب به کشتزار، جوشیدن چشمه و روان شدن رود برای مردمانی

که زندگی‌شان به آن وابسته است، تنها رویدادی طبیعی نیست؛ بازگشت امید است. کنار آب، خانواده‌ها گرد هم می‌آیند، کودکان بازی می‌کنند و آبادی‌ها جان می‌گیرند. بسیاری از باغ‌ها، جشن‌ها و دیدارهای ایرانی در کنار جوی، چشمه و رود شکل گرفته‌اند. آب نه تنها تشنگی تن، بلکه خشکی فضای زندگی را نیز کاهش می‌دهد.

جشن آبانگان در روز آبان از ماه آبان، یعنی دهمین روز این ماه، برگزار می‌شود. هماهنگی نام روز و ماه، زمینهٔ این جشن را فراهم کرده است. در داستانهای تاریخی و فرهنگی، مردم در کنار آب‌ها گرد می‌آمدند، نیایش می‌کردند، شادی برپا می‌داشتند و پاکی و فراوانی آب را گرامی می‌داشتند. رفتن به کنار رود و چشمه تنها برای تماشای آب نبود؛ یادآوری این بود که آبادی و تندرستی آنان از این جریان جدا نیست.

جشن آبانگان را در روزگار ما نیز می‌توان زنده کرد، بی‌آنکه آن را به نمایشی از گذشته تبدیل کنیم. خانواده می‌تواند به کنار رود، چشمه، دریاچه یا دریا برود، اما نه برای رها کردن زباله و افزودن بر آلودگی. کودکان می‌توانند گردش آب را بشناسند، سرچشمهٔ آب شهر خود را پیدا کنند و بدانند پس از استفاده، آب به کجا می‌رود. می‌توان جامی آب پاک

بر سفره گذاشت و از کسانی سپاسگزاری کرد که آب را گردآوری، پالایش و به خانه‌ها می‌رسانند.

آبانگان می‌تواند روز پیمانی خانوادگی نیز باشد: گزینش یک یا دو کار شدنی، مانند کوتاه کردن زمان شستشو، برطرف کردن نشتی یا آب دادن سنجیدهٔ باغچه. کودک با دیدن نتیجهٔ کار خود درمی‌یابد که در نگهداری نیرویی سهیم است که همهٔ زندگی به آن وابسته است. اما جشن نباید در خانه بماند؛ می‌تواند فرصتی برای شناخت رودها، تالاب‌ها و سفره‌های زیرزمینی و خواستن داده‌های روشن و تصمیم‌های دادگرانه نیز باشد. جان جشن در پیوند شناخت، شادی و کردار است.

برای ایران امروز، بازشناختن آبان ضرورتی فرهنگی و حیاتی است. رودها و تالاب‌های کم‌آب، فشار بر سفره‌های زیرزمینی و فرونشست زمین تنها پیامد کم‌بارشی نیستند؛ مدیریت و تصمیم‌های نادرست، کشت نامتناسب و برداشت بی‌اندازه نیز در آنها سهم دارند. پذیرفتن این واقعیت آغاز ناامیدی نیست؛ شرط یافتن راه چاره است.

ایرانیان در گذشته نیز با کم‌آبی روبرو بودند و می‌دانستند ماندگاری به شناخت اندازه، همکاری و پیش‌بینی وابسته است. راه امروز تکرار کامل روش‌های گذشته نیست؛ باید دانش پژوهشگران، تجربهٔ کشاورزان، توان

مهندسان و شناخت مردمان محلی با یکدیگر سنجیده شوند. فناوری هنگامی سودمند است که هماهنگی با توان سرزمین را نیرومندتر کند، نه آنکه ذخیره‌ها را شتابان‌تر تهی سازد.

آب نیروی زندگی است، اما زندگی از آب تنها بهره نمی‌گیرد، آن را نیز دگرگون می‌کند و به گردش بازمی‌گرداند. گیاه آب را از زمین می‌گیرد و بخشی را به هوا می‌فرستد. جانور می‌نوشد و دوباره آن را وارد چرخه می‌کند. انسان نیز نمی‌تواند آبی را برای همیشه از جهان بیرون ببرد، اما می‌تواند آن را چنان آلوده، شور یا دور از دسترس کند که دیگر برای بسیاری از جانداران سودمند نباشد. مسئله تنها مقدار آب روی زمین نیست؛ پاکی، جایگاه، زمان و امکان دسترسی به آن نیز اهمیت دارد.

از این رو، پاسداری از آب به معنای زندانی کردن آن نیست. رود باید بتواند رود بماند، تالاب باید سهم خود را دریافت کند و آب زیرزمینی باید فرصت بازسازی داشته باشد. همان‌گونه که نگهداری خون در یک بخش بدن به تندرستی نمی‌انجامد، گرد آوردن همهٔ آب در یک جا نیز زندگی یک سرزمین را توانا نمی‌کند. آب با گردش زندگی می‌بخشد؛ مدیریت شایسته راه این گردش را می‌شناسد و آن را در خدمت سودی کوتاه‌مدت نمی‌بندد.

آبان به ما می‌آموزد که پاکی، توان، داد و آبادانی از یکدیگر جدا نیستند. آب پاک اگر در دسترس مردم نباشد، داد برقرار نیست. آب فراوان اگر به تباهی خاک و نابودی رود بینجامد، آبادانی نیاورده است. فناوری نیرومند اگر اندازهٔ سرزمین را نبیند، خردمندانه نیست. و ستایش آب اگر در کردار ما اثری نگذارد، هنوز به فرهنگ بدل نشده است.

آناهیتا در جهان‌بینی ایرانی، نام نیرویی دور از زندگی روزانه نیست. هر بار که آب پاک به تشنه‌ای می‌رسد، دانه‌ای را بیدار می‌کند، بیماری را از تن دور می‌سازد، خانه‌ای را پاک می‌کند یا به کشتزاری امکان باروری می‌دهد، همان نیروی آبان در جهان آشکار می‌شود. هرگاه انسان راه آب را برای سودجویی می‌بندد، آن را آلوده می‌کند یا سهم دیگران را می‌رباید، در برابر جریان زندگی ایستاده است.

آبان از ما نمی‌خواهد از آب بترسیم یا شادی و آسایش خود را کنار بگذاریم. از ما می‌خواهد اندازه را بشناسیم، سرچشمه را سبک نشماریم و پیامد کردارمان را در سراسر مسیر آب ببینیم. جامی که در دست ماست، از جهان جدا نیست. پیش از ما در ابر، رود، خاک یا تن جانداری بوده و پس از ما نیز راه خود را ادامه خواهد داد. خویشکاری ما آن است که

آن را تا جایی که شایسته است، پاک، روان و زندگی‌بخش به این گردش بازگردانیم.

جهان تنها به داشتن آب زنده نمی‌ماند؛ به گردش درست و دادگرانهٔ آن نیاز دارد. آب باید از آسمان به زمین، از زمین به ریشه، از ریشه به گیاه، از سرچشمه به آبادی و از نسل امروز به نسل آینده برسد. آبان یادآور همین پیمان بزرگ است: آنچه زندگی را به ما رسانده، نباید در دست ما متوقف، آلوده یا تباه شود.

آب می‌رود، اما از جهان نمی‌گریزد. بازمی‌گردد و پیامد رفتار ما را با خود می‌آورد. اگر آن را پاک نگاه داریم، پاکی و زندگی می‌پراکند؛ اگر به داد تقسیم کنیم، آبادانی و اعتماد می‌سازد؛ و اگر اندازهٔ آن را بشناسیم، می‌تواند نسل‌های پس از ما را نیز سیراب کند. آبان، نیروی روان زندگی است؛ نیرویی که جهان را به هم پیوند می‌دهد و هرجا راهی پاک و آزاد بیابد، زندگی را با خود به پیش می‌برد.

آب را آنگاه به راستی گرامی داشته ایم که زندگی را همراه آن پاس داشته باشیم؛ پاک نگاهش داریم، به داد از آن بهره بگیریم و نگذاریم سرچشمه‌هایش در اثر آز و بی‌خردی بخشکد.

باشد که پاک و روان باشی در این گیتی، و همواره خروشان و جاری باشی در این سرزمین. سپاس از این همه مهر و نیکی، ای اَرِدوی سورا اَناهیتا، ای سرچشمهٔ زندگانی و شادمانی.

"خرد همچو آب است و دانش زمین

بدان کاین جدا و آن جدا نیست زین."

آذر

آذر، نام نهمین ماه سال ایرانی، ما را به یکی از بنیادی‌ترین نیروهای زندگی می‌رساند: آتش. این نام در اوستا به صورت 𐬀𐬙𐬀𐬭 (*Ātar*) «آتَر» و در زبان پهلوی به صورت «آتُر» و «آتَخش» آمده و در فارسی به آذر و آتش رسیده است. آذر را نباید تنها شعله‌ای دانست که از سوختن چوب پدید می‌آید. گرمای تن، آذرخش آسمان، نیروی نهفته در گیاه، آتش افروخته بر زمین و فروغی که جهان را روشن می‌کند، همگی در نگاه ایرانی با آذر پیوند دارند. آتش نیرویی است که ماده را دگرگون می‌کند، تاریکی را پس می‌زند و آنچه را سرد و خاموش است به جنبش درمی‌آورد.

دشوار است جهانی را تصور کنیم که انسان هنوز نتوانسته بود آتش را نگاه دارد و به کار گیرد. شب با فرونشستن خورشید پایان فعالیت و کوشایی بود، سرما می‌توانست جان خانواده‌ای را بگیرد و خوراک خام، نیروی فراوانی برای جویدن و گوارش می‌خواست. جانوران درنده به تاریکی نزدیک می‌شدند و انسان برای ساختن بسیاری از ابزارها توان چندانی نداشت. آتش همهٔ این دشواری‌ها را یکباره از میان نبرد، اما راهی

تازه در برابر انسان گشود. او توانست شب را اندکی روشن کند، در سرزمین‌های سردتر بماند، خوراک خود را بپزد، جانوران را از پیرامون پناهگاه دور سازد و ماده‌هایی را که پیش‌تر سخت و نافرمان بودند، نرم و شکل‌پذیر کند.

پختن خوراک یکی از بزرگ‌ترین دگرگونی‌هایی بود که آتش در زندگی انسان پدید آورد. خوراک پخته غالباً آسان‌تر جویده و گوارده می‌شد و بدن می‌توانست بخشی از نیرو و انرژی آن را آسان‌تر به دست آورد. برخی پژوهشگران بر این باورند که پخت‌وپز، در کنار عوامل دیگری چون دگرگونی خوراک، همکاری گروهی و سازگاری با محیط، در روند بسیار طولانی رشد مغز انسان نقش داشته است. هنوز دربارهٔ زمان و اندازهٔ دقیق این اثر گفت‌وگو وجود دارد، اما یک چیز روشن است: انسان با پختن خوراک، تنها مزهٔ آن را تغییر نداد؛ شیوهٔ دریافت نیرو از جهان را دگرگون کرد.

پخت‌وپز همچنین انسان‌ها را به دور آتش گرد آورد. خوراکی که باید آماده، تقسیم و با دیگران خورده می‌شد، زمانی برای در کنار هم بودن آفرید. روزی که با شکار، گردآوری خوراک یا کوچ گذشته بود، در کنار شعله‌ها به گفت‌وگو، یادآوری و آموختن می‌رسید. شاید بسیاری از

نخستین داستان‌ها در همین گردهمایی های روشن در دل شب گفته شده باشند؛ هنگامی که چهره‌ها در پرتو آتش دیده می‌شدند و تجربهٔ یک نسل به نسل دیگر می‌رسید. آتش تنها پناهگاه را روشن نکرد؛ فضایی ساخت که زبان، داستان و فرهنگ در آن بالید.

از همین رو، آتش در پیدایش خانه نیز جایگاهی ویژه یافت. خانه تنها دیوار و سقف نیست؛ جایی است که انسان در آن از سرما و بیم در امان می‌ماند، خوراک می‌پزد، کودکان را می‌پرورد و با نزدیکان خود زندگی می‌کند. در بسیاری از فرهنگ‌های کهن، آتشدان در میانهٔ خانه قرار داشت و زندگی خانواده گرد آن سامان می‌یافت. خاموش شدن آتش می‌توانست به معنای از دست رفتن گرما، خوراک و ایمنی باشد. روشن ماندن آن نیز نشان می‌داد که خانه هنوز زنده است.

در برخی سنت‌های ایرانی، هنگامی که خانواده‌ای تازه شکل می‌گرفت، بخشی از آتش خانهٔ پدری را به خانهٔ نو می‌بردند. این کار تنها جابه‌جایی یک اخگر نبود. شعله‌ای که سال‌ها در خانه‌ای روشن مانده بود، اکنون آغاز زندگی دیگری را همراهی می‌کرد. فرزند از خانهٔ پیشین جدا می‌شد، اما رشتهٔ پیوند گسسته نمی‌شد. گرمایی که نسل گذشته نگاه داشته بود، به دست نسل تازه سپرده می‌شد تا خانه‌ای دیگر را روشن

کند. فرهنگ نیز چنین ادامه می‌یابد: چیزی از گذشته گرفته می‌شود، در خانه‌ای تازه جان می‌گیرد و برای آینده نگاه داشته می‌شود.

داستان هوشنگ در شاهنامه، این توانایی انسان برای شناختن نیروی نهفته در جهان را به زیبایی بازمی‌گوید. هوشنگ در راه با ماری بزرگ روبرو می‌شود و سنگی به سوی آن پرتاب می‌کند. سنگ به سنگی دیگر می‌خورد و از برخورد آن دو، فروغی پدیدار می‌شود. مار می‌گریزد، اما انسان نیرویی را می‌بیند که تا آن هنگام از آن آگاه نبود. هوشنگ آتش را از نیستی نمی‌آفریند؛ آن را در دل سنگ بازمی‌شناسد و می‌فهمد که چگونه می‌توان این فروغ را به خدمت زندگی درآورد.

جانِ این داستان در همین شناخت نهفته است. جهان سرشار از نیروهایی است که ممکن است سال‌ها در کنار آنها زندگی کنیم، بی‌آنکه راه به کارگیری‌شان را بدانیم. آتش در سنگ و چوب حضور داشت، اما تا زمانی که انسان چگونگی افروختن و نگهداری آن را نیاموخته بود، نمی‌توانست از توانش بهره گیرد. دانایی نیز تنها انباشتن نام‌ها و گفته‌ها نیست؛ توان دیدن نیرویی است که در جهان وجود دارد و یافتن راهی شایسته برای به کارگیری آن. هوشنگ با دیدن نخستین جرقه، از کنار آن

بی‌اعتنا نمی‌گذرد. در آن درنگ می‌کند، آن را می‌شناسد و به مردمان می‌آموزد که این فروغ را پاس دارند.

آتش پس از آن به ابزارسازی و صنعت راه یافت. انسان دریافت که گرما می‌تواند چوب را سخت‌تر، گل را به سفال و سنگ معدن را به فلز تبدیل کند. ماده‌ای که در طبیعت صورتی خام داشت، در کوره دگرگون می‌شد و شکلی تازه می‌یافت. از فلز می‌شد خیش ساخت و خاک را برای کشت گشود؛ تبر ساخت و چوب را برای خانه آماده کرد؛ ظرف، ابزار درمان، چرخ، پل و هزاران وسیلهٔ دیگر پدید آورد. بسیاری از آنچه تمدن می‌نامیم، بدون شناخت و به کارگیری آتش امکان پدید آمدن نداشت.

در روزگار ما نیز آتش همچنان در پسِ بخش بزرگی از زندگی حضور دارد، هرچند همیشه شعلهٔ آن را نمی‌بینیم. نیروگاه‌ها، کارخانه‌ها، کوره‌ها، موتورهای گوناگون، پختن مصالح و بسیاری از فرایندهای صنعتی بر شناخت گرما و دگرگونی ماده استوارند. حتی هنگامی که از برق استفاده می‌کنیم، ممکن است نیروی آن در جایی با گرما پدید آمده باشد. آتش برای انسان کهن کاری نزدیک به آنچه برق برای جهان امروز انجام داده است پدید آورد: زمان و مکان زندگی را گسترش داد، توانایی انسان را

افزایش بخشید و راه ساختن ابزارهایی را گشود که پیش‌تر تصورشان دشوار بود.

اما همین نیروی سازنده می‌تواند ویرانگر نیز باشد. آتشی که در اجاق خوراک می‌پزد، اگر از اندازه بیرون رود خانه را می‌سوزاند. گرمایی که فلز را به ابزار تبدیل می‌کند، می‌تواند از همان فلز جنگ‌افزار بسازد. آتش به‌خودیِ خود راه را برنمی‌گزیند؛ این شناخت، منش و کردار انسان است که جهت آن را روشن می‌کند. از همین رو، نگاهداری آتش تنها افزودن هیزم نیست. باید اندازهٔ آن را شناخت، جایگاهش را پاس داشت و نگذاشت نیرویی که برای افزایش زندگی به کار آمده است، به ابزاری برای فرسودن آن بدل شود.

شاید یکی از دلایل ارجمندی آتش در فرهنگ ایران همین باشد. آتش نیرویی بزرگ است، اما برای سود رساندن به پاسداری پیوسته نیاز دارد. اگر خوراک شایسته به آن نرسد، خاموش می‌شود؛ اگر رها شود، گسترش می‌یابد و زیان می‌رساند؛ و اگر آلوده شود، دود آن نفس را می‌آزارد. انسان باید با آتش همکاری کند: آن را بیفروزد، زنده نگاه دارد و در اندازه به کار گیرد. در برابر، آتش نیز به او روشنایی، گرما، خوراک، ابزار و آسایش می‌بخشد. این رابطه، نمونه‌ای روشن از همراهی

انسان با نیروهای آفرینش است؛ نه چیرگی بی‌مرز بر آنها و نه ترس و کناره‌گیری از آنها.

در جهان‌بینی مزدایی، آتش یکی از آفریده‌های بزرگ اهورامزدا و نشانه‌ای دیدنی از فروغ اوست. در اوستا گاه از آذر با عنوان «پسر اهورامزدا» یاد شده است. این تعبیر و برداشت را نباید نسبتی جسمانی دانست؛ زبان نمادینی است برای نشان دادن نزدیکی آتش به روشنایی، توان و راستی اهورایی. همان‌گونه که شعله تاریکی را کنار می‌زند و چیزها را دیدنی می‌کند، خرد نیز نادانی را پس می‌زند و راه شناخت را می‌گشاید. آتش خودِ اهورامزدا نیست، اما فروغ و نیروی زندگی‌بخش آفرینش او را در برابر چشم انسان آشکار می‌سازد.

از همین‌جاست که ایستادن رو به آتش یا خورشید در هنگام نیایش معنا می‌یابد. زرتشتیان آتش را خدا نمی‌پرستند؛ رو به روشنایی می‌ایستند تا اهورامزدا و آفریده‌های نیک او را بستایند. انسان برای نیایش به نشانه‌ای نیاز دارد که اندیشه‌اش را از پراکندگی بیرون آورد. شعله‌ای پاک، روشن و پیوسته در جنبش، چنین نشانه‌ای است. چشم آن را می‌بیند، تن گرمایش را احساس می‌کند و اندیشه از راه آن به سرچشمهٔ روشنایی و زندگی رو می‌آورد.

پاک نگاه داشتن آتش نیز از همین معنا برخاسته است. نباید هر چیز آلوده‌ای را در آن افکند یا با بی‌پروایی به آن آسیب رساند. چوب خشک و خوش‌بو به آتش پیشکش می‌شود تا روشن و بی‌دود بسوزد. این رفتار، تنها یک دستور آیینی نیست؛ شناخت ویژگی آتش است. هر نیرویی برای آنکه خویشکاری خود را به‌درستی انجام دهد، به خوراک و شرایط شایسته نیاز دارد. اگر بهترین شعله را با ماده‌ای آلوده تغذیه کنیم، دود و تیرگی پدید می‌آید. اندیشه، فرهنگ و جامعه نیز از آنچه به آنها می‌رسانیم نیرو می‌گیرند. خوراک آلوده، حتی اگر شعله‌ای بیافروزد، روشنایی پاک و پایدار نمی‌آفریند.

در یسنا از پنج گونه آتش سخن رفته است. یکی آتشی است که بر زمین افروخته می‌شود و در خانه و آتشگاه می‌سوزد. دیگری گرمایی است که در تن انسان و جانوران جریان دارد و زندگی را نگاه می‌دارد. گونه‌ای از آتش در گیاه و چوب نهفته است و هنگام سوختن آشکار می‌شود. آتش دیگری در آذرخش آسمان دیده می‌شود و گونه‌ای نیز فروغ مینوی و بی‌کرانی است که به جهان روشنایی می‌بخشد. این پنج‌گانه نشان می‌دهد که آتش در نگاه ایرانی تنها یک شعلهٔ جدا افتاده نبود؛ نیروی گرما، روشنایی و جنبشی بود که نمودهایش در تن، گیاه، زمین و آسمان دیده می‌شد.

گرمای درون تن، نمونه‌ای نزدیک و همیشگی از آذر است. تا هنگامی که زندگی در بدن جریان دارد، تن گرما دارد و نیروهای گوناگون در آن کار می‌کنند. خوراک در بدن دگرگون می‌شود و به جنبش، اندیشه و کار نیرو می‌رساند. نیاکان ما بدون شناخت امروزین از سلول و سوخت‌وساز، دریافته بودند که میان گرما و زندگی پیوندی بنیادی وجود دارد. سرد شدن کامل تن نشانهٔ پایان زندگی بود و گرمای متعادل و میانه، نشانهٔ کار کردن نیروهای زنده. آذر از این رو تنها بیرون از انسان نبود؛ بخشی از بودن او نیز به شمار می‌آمد.

در گیاه نیز نیرویی نهفته است که آتش آن را آشکار می‌کند. درخت سال‌ها روشنایی خورشید را می‌گیرد، با آب و خاک می‌آمیزد و آن را در پیکر خود نگاه می‌دارد. هنگامی که چوب می‌سوزد، گرما و روشنایی ذخیره‌شده آزاد می‌شود. انسان کهن شاید این فرایند را با زبان دانش امروز توضیح نمی‌داد، اما می‌دید که چوبِ برخاسته از زمین می‌تواند شب سرد را روشن و گرم کند. بدین‌گونه، آذر با خورشید، گیاه، آب، خاک و زندگی پیوند می‌یافت؛ نیرویی جدا از جهان نبود، بلکه در گردش نیروهای آن حضور داشت.

آذرخش نیز چهرهٔ بزرگ و مهارنشدنی آتش در آسمان بود. نوری ناگهانی که تاریکی را می‌شکافت، درختی را می‌سوزاند یا آتشی بر زمین می‌افروخت. شاید انسان نخستین پیش از آنکه افروختن آتش را بیاموزد، شعله را از همین رخدادهای طبیعی گرفته و تا زمانی دراز نگاه داشته باشد. فاصلهٔ میان یافتن آتش و توانایی افروختن آن، بخشی مهم از تاریخ انسان است. در آن دوران، خاموش شدن شعله می‌توانست از دست رفتن گنجی بزرگ باشد. پاسداری از آتش، نیازی راستین و روزانه بود و همین نیاز به‌تدریج به فرهنگی ریشه‌دار بدل شد.

در آتش‌نیایش، این رابطهٔ دیرینهٔ انسان و آتش را به زبانی زیبا بازمی‌گوید. نیایش‌کننده از آتش آسایش، روزی، زندگی فراوان، فرزانگی، شیوایی زبان، هوشیاری، دلیری و فرزندانی برومند و کاردان می‌خواهد؛ فرزندانی که خانه، روستا، شهر و کشور را آباد سازند. این خواسته‌ها نشان می‌دهند که آتش در نیایش ایرانی از زندگی روزانه جدا نیست. در برابر آن تنها رهایی پس از مرگ خواسته نمی‌شود؛ سخن از خوراک، خانه، خرد، تندرستی، توانایی و آبادانی همین جهان است.

میان انسان و آتش در این نیایش پیمانی دوسویه برقرار است. انسان با چوب خشک و خوش‌بو شعله را زنده نگاه می‌دارد و آتش در برابر،

نیروی زندگی و ساختن را به خانه بازمی‌گرداند. آتش از انسان خوراک می‌گیرد، اما آنچه بازمی‌بخشد بسیار گسترده‌تر است: گرمایی برای کودک، خوراکی برای خانواده، نوری برای کار، نیرویی برای صنعت و مجالی برای گرد آمدن و سخن گفتن. آتشی که انسان آن را در خانه زنده نگه می‌دارد، توان زنده نگه داشتن خانه و جامعه را به انسان می‌بخشد.

در دوره‌های گوناگون تاریخ ایران، آتشگاه‌ها و آتشکده‌ها جایگاه پاسداری از شعله‌های آیینی بودند. برخی آتش‌ها به شهر و ناحیه‌ای ویژه تعلق داشتند و برخی جایگاهی گسترده‌تر یافتند. از میان آنها سه آتش بزرگ، آذرفرنبغ، آذرگشسب و آذر بُرزین‌مهر، آوازه‌ای بلند داشتند. در نوشته‌های پسین، این سه با نیروهای گوناگون جامعه پیوند یافته‌اند: دانای دینی، شهریاری و جنگاوری، و کشاورزی و کار. می‌توان در ورای این بخش بندی، اندیشه‌ای ساده دید: روشنایی آذر باید در همهٔ بخش‌های جامعه حضور داشته باشد. دانایی، قدرت و تولید، هر سه به روشنایی و اندازه نیاز دارند تا در خدمت زندگی قرار گیرند.

اما آتش تنها در آتشکده نبود. اجاق خانه، کورهٔ آهنگر، تنور نانوا، آتش کشاورز و چراغ شب نیز هر یک خویشکاری خود را داشتند. اگر نگاه ما تنها به آتش‌های بزرگ و نامدار محدود شود، پیوند روزانهٔ مردم با آذر را

از یاد می‌بریم. کشاورزی که ابزار خود را در کوره آماده می‌کرد، مادری که برای خانواده نان می‌پخت، صنعتگری که خاک را به سفال تبدیل می‌کرد و خانواده‌ای که در شب زمستان گرد شعله می‌نشست، همگی از نیروی آذر بهره می‌بردند. شکوه آتش در همین حضور گسترده است؛ از نیایشگاه تا ساده‌ترین خانه.

روز نهم هر ماه ایرانی آذر نام دارد و هنگامی که آذر روز در ماه آذر فرا می‌رسد، جشن آذرگان برگزار می‌شود. این جشن در آغاز روزهای سرد سال، فرصتی برای گرامی داشت روشنایی و گرماست. مردمان آتش می‌افروختند، خانه و آتشگاه را آراسته می‌کردند، چوب‌های خوش‌بو بر شعله می‌نهادند، نیایش می‌خواندند و با خوراک و شادی گرد هم می‌آمدند. جشن آذرگان تنها ستایش شعله نبود؛ سپاسگزاری از نیرویی بود که گذر از زمستان را ممکن می‌کرد و خانه را در برابر تاریکی و سرما زنده نگاه می‌داشت.

زنده کردن آذرگان در روزگار ما نیازی به ساختن آیینی دشوار ندارد. خانواده می‌تواند شعله‌ای روشن کند، خوراکی گرم فراهم آورد و کودکان را با داستان هوشنگ و پیدایش آتش آشنا سازد. می‌توان از آنان پرسید که آتش در پختن نان، ساختن خانه، تولید ابزار و زندگی امروز چه نقشی

دارد. کودک هنگامی با فرهنگ پیوند می‌یابد که بتواند معنای آن را در زندگی ببیند و لمس کند. گرمای شعله، بوی نان و روشنایی شمع گاهی بیش از چندین صفحه توضیح، جایگاه آتش را به او می‌شناساند.

آذرگان می‌تواند روز سپاس از کسانی نیز باشد که با آتش و گرما چیزی برای زندگی می‌سازند: نانوا، آهنگر، سفالگر، آشپز، شیشه‌گر، صنعتگر و همهٔ کسانی که ماده‌ای خام را با شناخت و کار به چیزی سودمند بدل می‌کنند. آتش به تنهایی ابزار نمی‌سازد؛ دست آموخته و اندیشهٔ سنجیدهٔ انسان است که آن را به کار می‌گیرد. جشن آذر از این رو بزرگداشت همکاری میان نیروی طبیعت و توانایی انسان نیز هست.

آتش پیوسته در جنبش است، اما جنبش آن بی‌ریشه نیست. تا زمانی که خوراک و هوا به اندازه به آن برسد، روشن می‌ماند. اگر از آن غفلت شود، خاموش می‌شود و اگر بی‌مهار رها گردد، ویرانی می‌آفریند. زندگی انسان نیز میان خاموشی و بی‌مهاری راهی میانه می‌خواهد: نیرویی زنده که نه در سستی فرو میرود و نه در خشم و آزمندی همه‌چیز را بسوزاند. آذر به ما نمی‌آموزد که همواره شعله‌ور و ناآرام باشیم؛ نشان می‌دهد که نیرو هنگامی سودمند است که روشن، پایدار و در جای شایستهٔ خود به کار افتد.

پاکی آتش نیز به معنای دوری از زندگی و ماده نیست. آتش درست در میان ماده کار می‌کند: چوب را می‌سوزاند، خوراک را می‌پزد، خاک را سخت و فلز را نرم می‌کند. پاک‌کنندگی آن از راه کناره‌گیری نیست؛ از راه دگرگون کردن است. آنچه خام است، در گرمای سنجیده صورت تازه‌ای می‌یابد. از همین رو، پاکی آذر را می‌توان توان رها شدن از آنچه زندگی را فرسوده می‌کند و تبدیل کردن نیروها به صورتی سودمندتر دانست. خشم می‌تواند به ایستادگی در برابر بیداد بدل شود، رنج می‌تواند به شناخت بینجامد و شکست می‌تواند مادهٔ خام تجربه‌ای تازه شود؛ اگر انسان کورهٔ اندیشه را درست نگاه دارد.

آذر همچنین یادآور این نکته است که روشنایی برای دیده شدن نیست؛ برای دیدن است. چراغی که تنها به آرایش خانه تبدیل شود اما راه را روشن نکند، از خویشکاری اصلی خود دور مانده است. دانش نیز اگر تنها برای نام و برتری اندوخته شود و در گشودن دشواری‌های زندگی به کار نیاید، مانند آتشی است که گرمایش به کسی نمی‌رسد. روشنایی هنگامی ارزش زندگی‌بخش خود را آشکار می‌کند که انسان بتواند با آن بهتر ببیند، درست‌تر برگزیند و چیزی سودمند بسازد.

برای ایران امروز، پاسداری از آذر تنها نگاهداری یک رسم کهن نیست. جامعه‌ای که می‌خواهد از تاریکی دشواری‌ها بگذرد، به شعله‌های کوچک اما پایدار نیاز دارد: خانه‌ای که در آن آموختن ارج داشته باشد، آموزگاری که شوق دانستن را زنده کند، صنعتگری که کار خود را درست انجام دهد، پژوهشگری که راهی تازه بگشاید و انسانی که نیروی خود را به جای فرسودن دیگران، در ساختن به کار گیرد. هیچ یک به تنهایی خورشید نیستند، اما هرکدام می‌توانند بخشی از تاریکی پیرامون خود را پس بزنند.

پاسداری از آتش به معنای نگه داشتن خاکستر گذشته نیست؛ زنده نگاه داشتن نیرویی است که می‌تواند امروز نیز گرما و روشنایی بیافریند. فرهنگ هنگامی زنده است که مانند اخگری از نسلی به نسل دیگر برسد و در هر خانه دوباره افروخته شود. اگر تنها دربارهٔ شکوه آتش‌های گذشته سخن بگوییم، اما شوق آموختن، ساختن و آباد کردن در زندگی امروز خاموش باشد، از آذر تنها نامی برجای گذاشته‌ایم. بزرگداشت راستین آتش آن است که نیروی دگرگون‌ساز آن را در فرهنگ، دانش، صنعت و رفتار خود زنده کنیم.

آذر به ما یادآوری می‌کند که زندگی بدون نیرو پیش نمی‌رود و نیرو بدون شناخت می‌تواند ویرانگر شود. آتش هنگامی خانه می‌سازد که در جای خود افروخته و با خوراک شایسته نگاه داشته شود. انسان نیز هنگامی بر زندگی می‌افزاید که توان خود را بشناسد، آن را بپرورد و در راهی به کار گیرد که روشنایی، گرما، آسایش و آبادانی بیشتری پدید آورد.

باشد که آتشِ دانایی و مهر در خانه‌های ما افروخته بماند؛ نه آتشی برای سوزاندن، بلکه فروغی برای دیدن و گرمایی برای بالیدن. روشن و فروزان باشی در این خانه؛ افروخته باشی در این سرزمین تا دیر زمان، ای آذرِ زندگی‌بخش و دگرگون‌ساز.

"یکی آتش افروخت از تیغ کوه

پرستنده آذر آمد گروه"

دی

دی، نام دهمین ماه سال ایرانی، از کهن‌ترین نام‌هایی است که مفهوم آفرینندگی را در خود نگاه داشته است. این نام با واژهٔ اوستایی 𐬛𐬀𐬚𐬎𐬱 (*Dathuš*) دَثوش و «دَتوشُو» پیوند دارد؛ واژه‌ای که آفریدگار و دادار معنا می‌دهد. دی در گاه‌شماری ایرانی نام ایزدی جداگانه نیست، بلکه نامی از اهورامزداست؛ که همان دانای بزرگِ هستی بخش است. که نیروهای جهان را به سامان می‌رساند و زمینهٔ پرورش زندگی را فراهم می‌کند. از همین رو، برای شناخت دی باید نخست معنای آفریدن را بشناسیم.

آفریدن تنها به معنای پدید آوردن چیزی از نیستی نیست. دانه‌ای که در خاک می‌شکافد، از هیچ پدید نیامده است. خاک، آب، نور، گرما و نیروی نهفته در دانه با یکدیگر همازور شده‌اند تا رویشی تازه پدید آید. کودک نیز از جهانی جدا از زندگی به وجود نمی‌آید؛ از پیوند دو انسان آغاز می‌شود، در تن مادر پرورش می‌یابد و با خوراک، مهر و پاسداری امکان بالیدن پیدا می‌کند. خانه از سنگ، چوب، خاک، فلز، دانش و کار دست‌های بسیار ساخته می‌شود. اندیشه نیز از تهیگی (خلأ)

برنمی‌خیزد؛ از تجربه و آزمون، پرسش، آموختن و پیوند دادن چیزهایی پدید می‌آید که پیش‌تر شناخته‌ایم.

آفرینش در زندگی، بیشتر از آنکه پدید آوردن از هیچ باشد، شناختن نیروها، پیوند دادن آنها و فراهم کردن شرایطی است که صورتی تازه از زندگی آشکار شود. دادار در این معنا تنها آغازکننده نیست؛ پرورنده و سامان‌دهنده نیز هست. چیزی را پدید آوردن و سپس آن را به حال خود رها کردن، آفرینندگی را رسا و بالنده نمی‌کند. آنچه پدید آمده است، برای ماندن و بالیدن به نگاهداری، خوراک، زمان و جایگاه شایسته نیاز دارد.

این معنا در خود واژهٔ «پروردگار» نیز دیده می‌شود. پروردن یعنی نیرویی را که هنوز به تمامی آشکار نشده است، آرام آرام به بالندگی رساندن. باغبان درخت را نمی‌آفریند، اما خاک را آماده می‌کند، دانه را می‌کارد، آب را به اندازه می‌رساند و از نهال در برابر سرما و آسیب پاسداری می‌کند. آموزگار خرد را در ذهن شاگرد نمی‌گذارد، اما شوق پرسیدن را بیدار می‌کند و راهی می‌گشاید تا توان اندیشیدن او پرورش یابد. پدر و مادر نیز صاحب زندگی فرزند نیستند؛ پاسداران آغاز راه اویند تا بتواند توانایی‌های خویش را بشناسد و روزی بر پای خود بایستد.

دی، ما را به چنین آفرینندگی‌ای فرا می‌خواند: پدید آوردن همراه با پروردن و پروردن همراه با آزادیِ بالیدن. آفرینندهٔ شایسته چیزی نمی‌سازد تا برای همیشه وابسته و فرمان‌بردار او بماند. اگر باغبان نگذارد شاخه‌ها گسترش یابند، اگر آموزگار شاگرد را تنها به تکرار سخنان خود وا دارد یا اگر پدر و مادر راه هر برگزیدنی را بر فرزند ببندند، نیرویی را که باید پرورش دهند محدود کرده‌اند. آفرینش راستین، توان تازه‌ای به جهان می‌افزاید؛ توانی که می‌تواند خود بشناسد، برگزیند و چیزی بر زندگی بیفزاید.

جایگاه دی در آغاز زمستان نیز معنایی ژرف دارد. هنگامی که ماه دی فرامی‌رسد، بسیاری از گیاهان برگ‌های خود را از دست داده‌اند، زمین سرد شده و روزها به کوتاه‌ترین اندازهٔ خود رسیده‌اند. در نگاه نخست، طبیعت از آفرینندگی دور شده است. از سبزی بهار و فراوانی تابستان خبری نیست و نیروی زندگی کمتر به چشم می‌آید. اما خاموشی زمستان پایان آفرینش نیست؛ بخشی از روند آن است.

دانه در دل خاک پنهان شده، ریشه نیروی خود را نگاه داشته و زمین برای رویشی دیگر آماده می‌شود. آنچه در بهار آشکار خواهد شد، از همان روزهای سرد و خاموش نیرو می‌گیرد. زندگی همیشه در هیاهو و گسترش پدید نمی‌آید. گاهی باید نیروی خود را از پراکندگی بازگرداند،

آنچه را دیگر سودمند نیست فروگذاشت و در خاموشی برای آغاز تازه آماده شد. زمستان به ما نشان می‌دهد که آفرینندگی تنها شکفتن نیست؛ دورهٔ نهفتگی و پرورش نادیدنی نیز بخشی از آن است.

شب چله، در آستانهٔ ماه دی، بلندترین شب سال و نشانهٔ رسیدن تاریکی به بیشترین اندازهٔ خود است. اما درست از پس همین شب، روزها آرام آرام بلندتر می‌شوند. دگرگونی در آغاز چنان اندک است که چشم به‌آسانی آن را نمی‌بیند، ولی روشنایی راه بازگشت خود را آغاز کرده است. از همین رو، ایرانیان این شب بلند را تنها با ترس و اندوه نگذرانده‌اند؛ با گرد آمدن، روشنایی، خوراک، داستان و شادی از آن گذر کرده‌اند.

معنای شب چله در شکست ناگهانی تاریکی نیست. خورشید بامداد و پگاهِ روز بعد یکباره تابستان نمی‌آورد و سرما پایان نمی‌گیرد. آنچه رخ می‌دهد، بازگشت آهستهٔ روشنایی است. این دریافت با آفرینندگی دی هماهنگ است: بسیاری از آغازهای بزرگ، نخست کوچک و نادیدنی‌اند. اندیشه‌ای تازه ممکن است در ذهن یک انسان پدید آید؛ پیمانی ممکن است میان چند تن بسته شود؛ کودکی ممکن است نخستین واژهٔ خود را بر زبان آورد؛ یا مردمی ممکن است پس از دوره‌ای دشوار دوباره به ساختن

امیدوار شوند. هنوز چیزی به بار ننشسته است، اما جهت زندگی دگرگون شده است.

خانواده در شب چله گرد هم می‌آید تا این آغاز نادیدنی را با هم تجربه کند. میوه‌ای که از فصل‌های پیش نگه داشته شده است بر سفره می‌آید، بزرگ‌ترها داستان می‌گویند و کودکان در کنار آنان با رشتهٔ فرهنگ آشنا می‌شوند. در بیرون، شب بلند و هوا سرد است، اما درون خانه با روشنایی، خوراک، سخن و مهر گرم می‌ماند. این گردهمایی خود نمونه‌ای از آفرینندگی است: انسان نمی‌تواند فرمان دهد که زمستان پایان یابد، اما می‌تواند در دل سرما فضایی برای گرما و شادی بیافریند.

فرهنگ از همین توان پدید می‌آید. انسان همهٔ شرایط جهان را برنمی‌گزیند، اما می‌تواند چگونگی رویارویی با آنها را برگزیند. نمی‌تواند شب را کوتاه کند، ولی می‌تواند چراغی بیفروزد. نمی‌تواند فصل‌ها را از گردش بازدارد، ولی می‌تواند برای هر فصل شیوه‌ای از زیستن بیاموزد. نمی‌تواند همهٔ رنج‌ها را از میان ببرد، اما می‌تواند در کنار دیگری بایستد و از سنگینی رنج او بکاهد. آفرینندگی همیشه ساختن بنایی بزرگ یا پدید آوردن ابزاری تازه نیست؛ گاهی آفریدن امکان زیستن در میان دشواری‌هاست.

نام دادار نیز ما را به همین پیوند میان آفرینش و سامان می‌رساند. دادار تنها نیروی پدید آورنده نیست؛ نیروی سامان‌بخشی است که دیگر نیروهای سازنده را چنان با یکدیگر هماهنگ می‌سازد که زندگی بتواند شکل بگیرد و پایدار بماند. آب اگر نباشد، دانه نمی‌روید؛ اما آبِ بی‌اندازه نیز ریشه را می‌پوساند. نور زندگی‌بخش است، ولی گرمای بی‌اندازه زمین را می‌سوزاند. خاک بستر رویش است، اما بدون هوا، رطوبت و جانداران ریز، توان باروری خود را از دست می‌دهد. زندگی از حضور یک نیروی تنها پدید نمی‌آید؛ از همازوری نیروهایی گوناگون پدید می‌آید که هر یک در جای شایستهٔ خود کار می‌کنند.

از این رو، میان «دادار» و «داد» پیوندی معنایی دیده می‌شود، اما این دو را نباید یکی دانست. داد، سامان نسبت‌های شایسته در زندگی است و دادار، پدید آورنده و سامان‌بخش نیروهایی است که زندگی از آنها شکل می‌گیرد. آفریدن بدون سامان می‌تواند به آشفتگی بینجامد و سامان بدون آفرینندگی می‌تواند به ایستایی بدل شود. زندگی به هر دو نیاز دارد: نیرویی که امکان و توانِ تازه پدید آورد و هنجاری که آن توان را در راهی سازنده نگاه دارد.

انسان نیز هنگامی آفریننده است که چیزی بر شمار ساخته‌های جهان افزوده و همچنین به سامان و توان زندگی کمک کند. ساختن کارخانه‌ای که هوا و آب را تباه کند، از یک سو تولید است، اما از سوی دیگر زمینه‌های زندگی را می‌فرساید. پدید آوردن فناوری‌ای که توان انسان را افزایش دهد ولی او را از آزادی، آرامش یا پیوندهای انسانی بی بهره کند، آفرینندگی‌ای ناتمام است. هر ساخته‌ای به تنهایی نیک نیست؛ باید دید با نیروهای دیگر زندگی چه می‌کند و چه چیزی پس از خود بر جای می‌گذارد.

دادار بودن در اندازهٔ انسانی، به معنای سنجیدن پیامد ساخته‌های خویش است. کشاورز تنها به فرآورده و محصول امسال نمی‌اندیشد؛ باید توان خاک را برای سال‌های آینده نیز نگاه دارد. معمار تنها دیوار برپا نمی‌کند؛ فضایی می‌سازد که انسان‌ها در آن زندگی خواهند کرد. نویسنده تنها واژه‌ها را کنار هم نمی‌نشاند؛ اندیشه و احساس خواننده را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. قانون‌گذار تنها فرمانی نمی‌نویسد؛ راه زندگی گروه بزرگی از مردم را باز یا بسته می‌کند. هر آفرینش، خویشکاری‌ای با خود می‌آورد.

این خویشکاری از آن رو سنگین است که انسان می‌تواند هم نیروهای سازنده را پرورش دهد و هم نیروهای فرساینده را. او می‌تواند خانهٔ دانش بسازد یا زندان اندیشه؛ می‌تواند دانش را برای درمان به کار گیرد یا برای نابودی؛ می‌تواند باور مردم را افزایش دهد یا با دروغ آن را بسوزاند. توانایی آفریدن، به‌خودیِ خود انسان را دادارمنش نمی‌کند. جهتِ آفرینش است که ارزش آن را روشن می‌سازد.

در جهان‌بینی ایرانی، آفرینش نیک با زندگی پیوند دارد. اهورامزدا جهان را از روی نیاز، آز یا میل به فرمانروایی نمی‌آفریند؛ آفرینش او افزاینده و زندگی‌بخش است. خرد، روشنایی، آب، زمین، گیاه، جانور و انسان هر یک بخشی از جهانی‌اند که توان بالیدن دارد. در برابر، نیروهای تباه‌کننده نمی‌توانند جهانی آباد و پایدار بیافرینند؛ کار آنها گسستن، آلوده کردن، فرسودن و ناتوان ساختن است. از همین رو، مرز میان آفرینندگی و تباهی را می‌توان در اثر آنها بر زندگی دید.

انسان هنگامی به راه دادار نزدیک می‌شود که چیزی بر توان جهان بیفزاید. آموزگاری که شاگردی را به اندیشیدن تواناتر می‌کند، پزشک یا پرستاری که توان تن را بازمی‌گرداند، هنرمندی که تجربه‌ای انسانی را دیدنی و شنیدنی می‌سازد، صنعتگری که مادهٔ خام را به ابزاری سودمند

تبدیل می‌کند و پدر و مادری که کودکی آزاد، آگاه و توانا می‌پرورند، هر یک در اندازهٔ خویش آفریننده‌اند. آفریدن ویژهٔ هنرمند یا دانشمند نیست؛ هر کاری که امکان تازه‌ای برای بالیدن زندگی پدید آورد، بهره‌ای از آفرینندگی دارد.

گاهی آفرینندگی به معنای ساختن چیزی کاملاً تازه نیست؛ بازسازی چیزی است که آسیب دیده است. پزشکی که زخمی را درمان می‌کند، بنّایی که خانه‌ای فرسوده را استوار می‌سازد، انسانی که پیوندی شکسته را با گفت‌وگویی راست ترمیم می‌کند و مردمی که پس از ویرانی دوباره شهر خود را برپا می‌کنند، نیروی داداری را به کار می‌اندازند. ویرانی ممکن است در زمانی کوتاه رخ دهد، اما ساختن دوباره به شناخت، بردباری و همازوری نیاز دارد.

از این رو، آفرینندگی با امید نیز پیوند دارد. امید در اینجا چشم بستن بر دشواری نیست؛ باور به این است که هنوز می‌توان چیزی ساخت، نیرویی را پرورد یا راهی تازه گشود. کشاورز هنگامی دانه می‌کارد که هنوز محصولی در دست ندارد. آموزگار به کودکی آموزش می‌دهد بی‌آنکه بداند آن کودک سال‌ها بعد چه راهی خواهد پیمود. مردمی که برای آیندهٔ سرزمین خود می‌کوشند، شاید میوهٔ همهٔ کوشش‌هایشان را در زمان خود

نبینند. با این همه، می‌سازند؛ زیرا می‌دانند آینده بدون کار امروز پدید نمی‌آید.

دی، آفرینندگی را از شتاب جدا می‌کند. زمستان نشان می‌دهد که هر چیز زمان خود را می‌خواهد. دانه را نمی‌توان با کشیدن ساقه زودتر رویاند. کودک را نمی‌توان با فشار به انسانی پخته بدل کرد. اندیشه‌ای تازه نیز برای سنجیده شدن به زمان نیاز دارد. آفرینندهٔ شایسته تنها نیرو نمی‌بخشد؛ زمان و آهنگ بالیدن را نیز می‌شناسد. آنچه زودتر پدید می‌آید، همیشه استوارتر نیست.

در نام‌های سی روز ماه ایرانی، واژهٔ دی سه بار دیگر نیز دیده می‌شود: دی‌به‌آذر، دی‌به‌مهر و دی‌به‌دین. چون نام دی به دادار و اهورامزدا بازمی‌گردد، برای بازشناختن این سه روز، نام روز پس از آنها نیز بدان افزوده شده است. همراه با روز نخست ماه که هرمزد نام دارد، چهار روز هر ماه به گونه‌ای مستقیم با نام آفریدگار پیوند می‌یابند. در ماه دی، رسیدن نام ماه و این روزها به یکدیگر زمینهٔ جشن‌های دیگان را فراهم می‌کرد.

این تکرار در گاه‌شماری بی‌معنا نیست. در میان سی روز ماه، نام دادار تنها یک بار نمی‌آید و سپس فراموش نمی‌شود؛ چند بار بازمی‌گردد و در

کنار آذر، مهر و دین می‌نشیند. می‌توان در این هم‌نشینی، پیوند آفرینندگی را با روشنایی، پیمان و بینش درونی دید. آفرینش بدون روشنایی راه خود را نمی‌شناسد؛ بدون مهر پیوند نمی‌آفریند؛ و بدون دئنا (وجدان بیدار و آگاه) نمی‌تواند کردار خود را بسنجد. دادار در جهان ایرانی نیرویی جدا و دور از دیگر نیروهای سازنده نیست؛ آفرینندگی در همازوری با آنها معنا می‌یابد.

جشن‌های دیگان نیز فرصتی برای آسودن، گرد آمدن و شادمانی بودند. در برخی گزارش‌ها، از برابری بیشتر مردم و شهریاران در نخستین جشن دیگان سخن رفته است؛ روزی که شکوه ظاهری قدرت اندکی کنار می‌رفت و یادآوری می‌شد که همهٔ انسان‌ها در برابر دادار از یک سرچشمهٔ زندگی برخوردارند. جزئیات این آیین‌ها در گزارش‌های گوناگون یکسان نیست، اما جان آنها روشن است: بزرگداشت آفریننده با شادی، آرامش، دادوستدِ مهرآمیز و نزدیک شدن انسان‌ها به یکدیگر.

این نکته اهمیت دارد؛ زیرا بزرگداشت دادار با اندوه و ترس آغاز نمی‌شود. آفرینش، خود سبب شادی است. اینکه زمین هنوز توان رویاندن دارد، خورشید پس از بلندترین شب بازمی‌گردد، کودکی زاده می‌شود، اندیشه‌ای تازه پدید می‌آید و انسان می‌تواند چیزی بسازد، همگی

شایستهٔ سپاس‌اند. شادی در جشن دی، گریز از دشواری‌های جهان نیست؛ پاسداشت توان زندگی برای ادامه دادن و از نو ساختن است.

خانوادهٔ امروز نیز می‌تواند دیگان را با همین معنا زنده کند. نیازی نیست همهٔ جزئیات آیینی گذشته بازسازی شود. می‌توان شبی را برای گرد آمدن، روشن کردن شمع، خوردن خوراکی ساده و سخن گفتن از چیزی که هرکس در سال گذشته ساخته یا پرورده است برگزید. کودک می‌تواند از چیزی که آموخته، دوستی‌ای که پدید آورده یا کاری که با دست خود ساخته است سخن بگوید. بزرگ‌ترها نیز می‌توانند به جای تنها سنجیدن کامیابی‌های بیرونی، ببینند چه توانی را در خود یا دیگری پرورش داده‌اند.

چنین جشنی به کودک می‌آموزد که آفرینندگی تنها ساختن وسیله‌ای شگفت‌انگیز نیست. پاسداری از گیاهی کوچک، نوشتن داستانی کوتاه، یافتن راهی برای حل یک دشواری، آشتی دادن دو دوست یا کمک به خواهر و برادر کوچک‌تر نیز می‌تواند چیزی بر زندگی بیفزاید. اگر کودک از همان آغاز بیاموزد که ارزش توانایی در افزودن بر زندگی است، کامیابی را تنها در پیشی گرفتن از دیگران نخواهد دید.

هازمان و جامعه نیز به همین شناخت نیاز دارد. معمولاً قدرت یک کشور را با اندازهٔ دارایی، جنگ‌افزار یا نفوذ آن می‌سنجند، اما نیروی ماندگارتر در توان آفریدن است: توان پرورش انسان‌های دانا، ساختن نهادهای باورپذیر، درمان بیماری، نگاهداری آب و خاک، آفریدن هنر، گسترش دانش و فراهم کردن امکان یک زندگی شایسته. کشوری که تنها می‌تواند فرمان دهد، بگیرد و خاموش کند، شاید نیرومند به نظر برسد، اما نیروی داداری خود را از دست داده است.

شهریاریی آفریننده، مردم را ماده‌ای خام برای خواست خود نمی‌بیند. خویشکاری آن فراهم کردن بستری است که توانایی‌های گوناگون جامعه بتوانند آشکار شوند. دبستان، دانشگاه، درمانگاه، راه، امنیت، آزادی اندیشه و قانون دادمندانه، تنها خدماتی جدا از یکدیگر نیستند؛ اجزای بستری‌اند که جامعه در آن خود را می‌آفریند. همان‌گونه که دانه بدون خاک و آب نمی‌روید، توان انسان نیز بدون امکان و آزادی به بار نمی‌نشیند.

اما هیچ شهریاری نمی‌تواند به تنهایی جامعه‌ای آفریننده بسازد. مردم نیز باید نیروی خود را به کار آورند، بیاموزند، با یکدیگر همکاری کنند و از ساخته‌های مشترک پاسداری نمایند. اگر هر نسلی تنها میراث گذشتگان را

مصرف و استفاده کند و چیزی بر آن نیفزاید، فرهنگ آرام آرام تهی می‌شود. زبان، دانش، هنر، آیین، شهر و سرزمین هنگامی زنده می‌مانند که مردمان هر دوره آنها را از نو بفهمند، بپرورند و به آیندگان بسپارند.

فرهنگ نیز آفریده‌ای پایان‌یافته نیست. از گذشته به ما رسیده، اما در دست ما بی‌تغییر نمی‌ماند. هر واژه‌ای که زنده نگاه می‌داریم، هر داستانی که برای کودکان بازمی‌گوییم، هر جشنی که با معنایی روشن برگزار می‌کنیم و هر اندیشه‌ای که از نو می‌سنجیم، بخشی از آفرینش فرهنگی ماست. پاسداری از فرهنگ به معنای نگه داشتن همه چیز در صورت کهن آن نیست؛ شناختن جان آن و یافتن صورتی شایسته برای ادامهٔ زندگی آن است.

دی در اینجا معنایی ویژه برای کتاب ما پیدا می‌کند. نام‌های ماه‌های ایرانی تنها بازمانده‌هایی از یک گاه‌شماری کهن نیستند. هر یک نیرویی را به یاد می‌آورند که انسان و جامعه برای زندگی به آن نیاز دارند. اکنون که دوباره دربارهٔ آنها می‌نویسیم و معنایشان را با زبان امروز بازمی‌شناسیم، کاری از جنس آفرینندگی انجام می‌دهیم. چیزی را از گذشته بیرون می‌آوریم، اما آن را در گذشته زندانی نمی‌کنیم؛ می‌کوشیم دوباره به گفتار، رفتار، جشن و زندگی خانواده‌ها راه یابد.

این همان کاری است که هر نسل می‌تواند انجام دهد. دریافتن آنچه از گذشتگان رسیده است، سنجیدن آن با خرد و دانش امروز، پالودن آن از بدفهمی‌ها و سپس سپردنش به نسل تازه. اگر تنها تکرار کنیم، فرهنگ به پوسته تبدیل می‌شود؛ و اگر گذشته را بدون شناخت ریشه های آن کنار بگذاریم، رشتهٔ حافظه گسسته خواهد شد. آفرینندگی فرهنگی میان این دو راه شکل می‌گیرد: وفاداری به جان میراث و آزادی در یافتن چهره ای تازه برای آن.

دی از ما نمی‌خواهد همگی هنرمند، آفریننده یا سازندهٔ بناهای بزرگ باشیم. می‌پرسد حضور و بودن ما چه چیزی بر جهان می‌افزاید. آیا توان دیگری در کنار ما بیشتر می‌شود یا کمتر؟ آیا خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم از حضور ما گرم‌تر و باور پذیرتر است؟ آیا دانشی که به دست آورده‌ایم راهی برای درمان یا ساختن می‌گشاید؟ آیا قدرتی که در توانمان داریم امکان بالیدن می‌آفریند یا دیگران را کوچک و وابسته نگاه می‌دارد؟

پاسخ این پرسش‌ها در سخن‌های بزرگ پیدا نمی‌شود؛ در میوهٔ کردار ما آشکار می‌گردد. درخت را با ادعای باروری نمی‌سنجند؛ با میوه‌ای می‌سنجند که می‌پرورد. آفرینندگی انسان نیز با نام و جایگاه او شناخته

نمی‌شود؛ باید دید پس از گذر او چه چیزی زنده‌تر، تواناتر و آبادتر شده است.

دی یادآور داداری است، اما انسان دادار جهان نیست. او یکی از آفریدگان و بخشی از شبکهٔ زندگی است. توان آفریدن به او اجازه نمی‌دهد هرچه را خواست بی‌مرز دگرگون کند. رود، جنگل، جانور و خاک تنها مواد خام خواست انسان نیستند. آفرینندگی‌ای که بنیادهای زندگی را نابود کند، سرانجام خود نیز بی‌ریشه می‌ماند. انسان زمانی به خویشکاری شایستهٔ خود نزدیک می‌شود که همراه با دیگر نیروهای جهان بسازد، نه به بهای خاموش کردن آنها.

در ماهی که زمین خاموش‌تر از همیشه به نظر می‌رسد، دی از نیروی آفرینش سخن می‌گوید. این هم زمانی خود آموزنده است. آفرینندگی همیشه آشکار، پرصدا و پیروزمندانه نیست. گاهی در دانه‌ای پنهان، اندیشه‌ای ناتمام، کودکی در حال آموختن یا مردمی که پس از رنج هنوز دست از ساختن نکشیده‌اند ادامه دارد. آنچه امروز کوچک و نادیدنی است، اگر درست پرورده شود، ممکن است بهار آینده را بسازد.

جهان یک بار آفریده نشده و پایان نیافته است. زندگی در هر زایش، هر رویش، هر آموختن، هر درمان و هر ساختن ادامه می‌یابد. انسان نیز با

هر کردار خود در این روند سهم می‌گیرد: یا بر توان زندگی می‌افزاید، یا چیزی از آن می‌کاهد. دی ما را به سوی راه نخست فرامی‌خواند؛ راه آفریدن، پروردن و فراهم کردنِ امکان و توانِ بالیدن.

باشد که نیروی آفرینندگی در اندیشه و دستان ما بیدار بماند؛ تا آنچه می‌سازیم به زندگی بیفزاید، آنچه می‌پروریم آزاد و توانا بال بگشاید و آنچه به آیندگان می‌سپاریم، جهانی روشن‌تر و آبادتر باشد.

"جهان را همه سوی داد آوریم

چو از نام دادار یاد آوریم."

بهمن

بهمن، نام یازدهمین ماه سال ایرانی، از واژهٔ اوستایی 𐬬𐬊𐬵𐬎 𐬨𐬀𐬥𐬀𐬵 (*Vohu Manah*) «وُهومَنَه» آمده است. «وُهو» به معنای نیک و خوب، و «مَنَه» به معنای اندیشه، منش و نیروی اندیشیدن است. بنابراین، بهمن را می‌توان اندیشهٔ نیک یا منش نیک دانست؛ اما معنای آن از داشتن چند فکر پسندیده یا آرزوی خوبی برای دیگران گسترده‌تر است. بهمن نیرویی است که انسان با آن جهان را می‌نگرد، راه‌ها را می‌سنجد و آنچه را به پرورش و آبادانی زندگی می‌انجامد برمی‌گزیند.

هرچه انسان در جهان می‌سازد، پیش از آن صورتی در اندیشه داشته است. خانه پیش از آنکه با سنگ و چوب برپا شود، باید در اندیشهٔ سازنده اش شکل بگیرد. درمان پیش از آنکه به دست بیمار برسد، در پرسش و پژوهش پزشک یا دانشمند آغاز شده است. آشتی پیش از آنکه دو دست را به یکدیگر برساند، باید در اندیشهٔ کسانی امکان‌پذیر شناخته شود. حتی جامعه‌ای که هنوز پدید نیامده است، نخست در اندیشهٔ مردمانی شکل می‌گیرد که وضع موجود را پایان راه نمی‌دانند و می‌توانند سامان دیگری را تصور کنند.

ویرانی نیز بسیاری اوقات همین راه را می‌پیماید. جنگ، فریب، بهره‌کشی و دشمنی پیش از آنکه در کردار آشکار شوند، می‌توانند در اندیشه جای بگیرند، پرورده شوند و برای خود دلیل و ابزار پیدا کنند. انسانی که توان اندیشیدن دارد، هم می‌تواند راهی برای درمان بیماری بیابد و هم می‌تواند وسیله‌ای برای کشتار بسازد. پس اندیشیدن به تنهایی کافی نیست. ارزش این نیرو به راهی بستگی دارد که می‌گشاید و اثری که بر زندگی می‌گذارد.

از همین‌جاست که اندیشهٔ نیک از هر اندیشه‌ای جدا می‌شود. اندیشهٔ نیک تنها اندیشه‌ای دلنشین و آرام‌بخش نیست. گاهی بهمن، انسان را با واقعیتی دشوار روبه‌رو می‌کند؛ خطایی را آشکار می‌سازد، سودی ناروا را به پرسش می‌گیرد یا او را وامی‌دارد از راهی که سال‌ها پیموده است بازگردد. نیکیِ اندیشه در آسان بودن آن نیست؛ در این است که بتواند انسان را به شناختی روشن‌تر، برگزیدن و انتخابی شایسته‌تر و کرداری زندگی‌بخش‌تر برساند.

در جهان‌بینی مزدایی، بهمن از نخستین نیروهای پیش‌برندهٔ زندگی است. در بندهشن نیز از او چون نیرویی یاد می‌شود که پیشرفت آفریدگان از آن برمی‌خیزد. این سخن معنایی ژرف دارد. جهان انسانی تنها با داشتن

ماده، نیرو و ابزار ساخته نمی‌شود. اینها هنگامی به آبادانی می‌انجامند که اندیشه بتواند میانشان پیوند برقرار کند، جای شایستهٔ هر نیرو را بشناسد و آنها را در راهی سازنده به کار گیرد. خاک، آب، بذر و دست کشاورز هر یک نیرویی دارند، اما کشتزار هنگامی پدید می‌آید که انسان چگونگی همازور کردن آنها را بشناسد. جامعه نیز توان‌های فراوان دارد، ولی اگر اندیشه‌ای نیک نتواند این نیروها را بشناسد و به سوی کاری مشترک ببرد، بخشی از آنها پراکنده، خاموش یا ویرانگر باقی می‌مانند.

بهمن با خرد همنشین است. خرد به انسان توان شناختن، سنجیدن و بازشناختن می‌دهد؛ اندیشهٔ نیک از این شناخت، راهی برای ساختن زندگی می‌گشاید. خرد می‌تواند پیامد یک گزینه و تصمیم را ببیند، اما اندیشهٔ نیک از انسان می‌پرسد این شناخت را در کدام راه به کار خواهد گرفت. دانایی می‌تواند دارویی برای درمان بسازد یا ابزاری برای آسیب؛ می‌تواند راهی برای تقسیم دادگرانهٔ آب پیدا کند یا همان آب را در اختیار گروهی اندک بگذارد. بهمن، دانایی را از بی‌طرفی بیرون می‌آورد و آن را در برابر زندگی می نهد و قرار می‌دهد.

از سوی دیگر، اندیشه‌ای که از خرد دور بماند، ممکن است با خواستی پسندیده آغاز شود و به نتیجه‌ای زیان بار برسد. انسان می‌تواند خوبی

دیگری را بخواهد، اما نیاز واقعی او را نشناسد. پدر و مادری ممکن است از سر دلسوزی همهٔ راه‌ها را برای فرزند خود برگزینند و در همان حال، توان برگزیدن را در او نپرورند. فرمانروایی ممکن است به نام آسایش مردم، آزادی اندیشیدن و سخن گفتن را از آنان بگیرد. خواستنِ نیک، اگر با شناخت و سنجش همراه نشود، برای نیک بودن یک اندیشه بسنده نیست.

پس خرد و اندیشهٔ نیک به یکدیگر نیاز دارند. خرد، چشم اندیشه است و بهمن، روی زندگی‌بخش آن. خرد بدون اندیشهٔ نیک ممکن است به دانایی سرد، سودجویی حسابگرانه یا ابزار چیرگی بدل شود؛ اندیشهٔ نیک بدون خرد نیز ممکن است در آرزوهای زیبا بماند و راه رسیدن به مقصود را نشناسد. آنجا که این دو با یکدیگر همازور می‌شوند، شناخت از ذهن بیرون می‌آید و توان ساختن پیدا می‌کند.

در گاتاها، انسان با اندیشهٔ نیک به مزدا روی می‌آورد. این نزدیکی را نباید تنها چون رسیدن به جایگاهی دور و آسمانی فهمید. مزدا با خرد و دانایی پیوند دارد؛ پس نزدیک شدن به مزدا، نزدیک شدن به سرچشمهٔ دانایی و خرد از راه نیک اندیشیدن است. انسانی که می‌آموزد، می‌سنجد، از خودفریبی دوری می‌کند و شناخت خود را برای افزودن بر زندگی به کار می‌گیرد، در اندازهٔ انسانی خویش به دانایی نزدیک‌تر می‌شود.

در یکی از سروده‌های گاتا، از هستی‌بخش دانا خواسته می‌شود که به یاری اندیشهٔ نیک و راستی، نیکی و بخشش هر دو جهان را به انسان و یارانش ارزانی دارد تا به آرامش برسند. جان این سروده در همازوری چند نیروست. اندیشهٔ نیک به تنهایی راه را به پایان نمی‌رساند؛ باید با راستی همراه شود. راستی، اندیشه را با آنچه هست می‌سنجد و نمی گذارد خواست و خیال انسان جای شناخت را بگیرد. هنگامی که اندیشهٔ نیک و راستی همراه شوند، انسان می‌تواند میان آنچه در درون می‌پرورد و آنچه در جهان انجام می‌دهد هماهنگی بیشتری پدید آورد.

نیکیِ هر دو جهان را نیز می‌توان در همین پیوند دید. اندیشهٔ نیک باید هم جهان درون انسان را بپرورد و هم در زندگی بیرونی او میوه‌ای داشته باشد. اگر انسانی در درون از داد، مهر و راستی سخن بگوید، اما حضور او دیگران را ترسان‌تر، ناتوان‌تر و وابسته‌تر کند، اندیشه‌اش هنوز به نیکیِ زندگی نرسیده است. همان‌گونه، ساختن جهان بیرون به بهای فرسودن منش انسان نیز آبادانی شایسته نیست. آرامش هنگامی پدید می‌آید که شناخت، خواست، گفتار و کردار از یکدیگر دور نباشند و انسان ناچار نشود برای سودی بیرونی، خویشتن را در درون پیوسته انکار کند.

این آرامش به معنای خاموشی، بی‌جنبشی یا دوری از دشواری‌ها نیست. گاهی انسانی که بر راهی ناراست قدم گذاشته، در ظاهر آسوده است؛ زیرا هنوز پیامد کار خود را ندیده یا صدای آسیب‌دیدگان را نشنیده است. آرامش بهمنی از ناآگاهی پدید نمی‌آید. برآیند و حاصل کوششی است که انسان برای شناختن، درست برگزیدن و هم‌خوان کردن کردار خود با اندیشهٔ نیک انجام می‌دهد. چنین آرامشی حتی می‌تواند در میانهٔ کاری دشوار حضور داشته باشد؛ زیرا انسان می‌داند توان خود را در راهی به کار گرفته است که به زندگی نارو نمی زند.

نیاکان ما بهترین پاداش را برای کسی می‌خواهند که با اندیشهٔ نیک در انجام کاری نیک کوشش کند. در اینجا تنها آرزو کردن یا سخن گفتن ستوده نشده است. اندیشه، کار و کوشش در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. انسان نخست باید بتواند نیکی را در روشنایی خرد و راستی بازشناسد، سپس آن را برگزیند و برای پدید آوردنش نیرو بگذارد. اندیشهٔ نیکی که به کوشش نرسد، هنوز نتوانسته است زندگی را دگرگون کند.

پاداش چنین کوششی نیز تنها چیزی نیست که پس از پایان کار از بیرون به انسان داده شود. بخشی از پاداش در خودِ کار نیک نهفته است. آموزگاری که توان اندیشیدن را در کودکی بیدار می‌کند، تنها دانشی را

منتقل نکرده است؛ انسانی را در ساختن آیندهٔ خویش تواناتر کرده و خود نیز در این پیوند، معنای ژرف‌تری از آموزگاری یافته است. کسی که درختی می‌کارد، شاید سال‌ها بعد زیر سایهٔ آن ننشیند، اما در گسترش زندگی سهم گرفته است. مردمانی که برای داد، آزادی یا آبادانی می‌کوشند، شاید همهٔ میوهٔ کار خود را نبینند، ولی با کوشش خویش امکانی را به جهان افزوده‌اند که پیش از آن وجود نداشته است.

از همین رو، بهمن تنها به نتیجه نمی‌نگرد؛ راه رسیدن به نتیجه نیز برایش اهمیت دارد. نمی‌توان به نام نیکی از دروغ، پستی و خاری، خشونت بی‌مهار یا بهره‌کشی یاری گرفت و انتظار داشت که میوه‌ای یکسره نیک به بار آید. وسیله‌ای که انسان به کار می‌گیرد، بخشی از همان جهانی را می‌سازد که در پی رسیدن به آن است. اگر راه آزادی بر خاموش کردن اندیشه‌ها بنا شود، آزادی در همان آغاز زخمی شده است. اگر آبادانی به بهای تباهی آب، خاک یا زندگی گروهی از مردم به دست آید، چیزی از بنیاد آن نارساست.

در اندیشه و جهان بینی نیاکان ما، جایگاه انسان را با روشنی بیشتری نشان می‌دهد: هستی‌بخش دانا از آغاز به انسان جان، نیروی اندیشیدن، توان بازشناختن نیک از بد، نیروی گفتار و کردار و اراده بخشیده است

تا هرکس راه خود را آزادانه برگزیند. این تصویر، انسان را موجودی بی‌اختیار و فرمان‌بردار نمی‌بیند. او توان و نیروهای دریافت کرده است، اما چگونگی به کارگیری آنها به انتخاب و برگزیدن خودش وابسته است.

اندیشهٔ نیک بدون آزادی معنای خود را از دست می‌دهد. اگر انسانی نتواند بپرسد، بسنجد و برگزیند، آنچه انجام می‌دهد ممکن است فرمان‌برداری کور باشد، نه نیکی. می‌توان کسی را با زور به سکوت واداشت یا رفتاری ظاهری را بر او واداشت و تحمیل کرد، اما نمی‌توان از راه اجبار، منش نیک در او آفرید. بهمن باید در درون انسان و از راه دیدن، آموختن، سنجیدن و آزمودن بالیده شود.

آزادی گرچه به معنای رها بودن از پیامد نیست. انسان آزاد است راهی را برگزیند، اما نمی‌تواند پیامد آن را نیز به دلخواه خود تعیین کند. اگر بذری ناشایست بکارد، تنها با نیک نامیدن آن نمی‌تواند میوه‌اش را دگرگون سازد. اندیشه و کردار انسان وارد شبکهٔ زندگی می‌شوند و بر دیگران، طبیعت و آینده اثر می‌گذارند. از همین رو، آزادیِ برگزیدن با خویشکاری همراه است. هرچه توان اثرگذاری انسان بیشتر شود، سنجش اندیشه و پاسخ‌گویی در برابر پیامد آن نیز ارزش و اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

بهمن در این معنا پاسدار آزادی اندیشه است، اما هر اندیشه‌ای را تنها به سبب آنکه آزادانه پدید آمده، نیک نمی‌شمارد. انسان می‌تواند آزادانه راهی ناراست را نیز برگزیند. اندیشه برای آنکه نیک باشد باید بتواند خود را با راستی، دانش، تجربه و پیامد کردار بسنجد. آزادی میدان اندیشیدن را می‌گشاید؛ خرد راه‌ها را می‌شناسد؛ راستی آنها را می‌آزماید؛ و اندیشهٔ نیک راهی را برمی‌گزیند که بر توان زندگی بیفزاید.

این فرایند یکبار برای همیشه پایان نمی‌یابد. انسان ممکن است با دانشی که امروز دارد، راهی را شایسته بداند و فردا با شناختی روشن‌تر، کاستی آن را ببیند. بهمن با پافشاری بر خطا سازگار نیست. اندیشهٔ نیک باید توان بازنگری داشته باشد. بازگشتن از راهی نارس شکست نیست؛ گاهی روشن‌ترین نشانهٔ زنده بودن اندیشه است. کسی که تنها برای حفظ خودکامگی و غرور خود بر سخنی نادرست می‌ایستد، دیگر از اندیشه پاسداری نمی‌کند؛ از تصویری که از خویش ساخته است پاسداری می‌کند.

فروتنی از همین‌جا یکی از ویژگی‌های منش نیک می‌شود. هیچ انسانی همه‌چیز را نمی‌داند و هیچ دیدگاهی همهٔ جهان را از تمام سویه‌ها نمی‌بیند. تجربهٔ دیگری می‌تواند چیزی را آشکار کند که از چشم ما دور مانده

است. دانش تازه می‌تواند برداشتی دیرین را بهتر کند. کودکی می‌تواند با پرسشی ساده، ناسازگاری‌ای را نشان دهد که بزرگ‌سالان به آن خو گرفته‌اند. اندیشهٔ نیک از شنیدن نمی‌ترسد، زیرا ارزش خود را در بسته ماندن و شکست ناپذیر نشان دادن نمی‌جوید.

شنیدن به معنای پذیرفتن هر سخنی نیست. انسان باید بتواند دیدگاه‌های گوناگون را بشناسد و سپس آنها را بسنجد. جامعه‌ای که در آن تنها یک صدا اجازهٔ شنیده شدن دارد، نیروی اندیشیدن خود را از دست می‌دهد. شاید در ظاهر اختلافی دیده نشود، اما این خاموشی لزوماً نشانهٔ همازوری نیست. همازوری هنگامی ارزشمند است که اندیشه‌های آزاد بتوانند با گفت‌وگو و سنجش، راهی مشترک برای پاسداری از زندگی پیدا کنند.

در خانه نیز اندیشهٔ نیک با اجازه دادن به پرسش آغاز می‌شود. کودکی که هر پرسش او با سرزنش یا فرمان خاموش می‌شود، آرام آرام می‌آموزد که پذیرفتن امن‌تر از اندیشیدن است. پدر و مادر نمی‌توانند همهٔ پاسخ‌های زندگی را برای فرزند خود آماده کنند، اما می‌توانند توان پرسیدن، آموختن و سنجیدن را در او پرورش دهند. شاید یکی از بزرگ‌ترین بخشش‌های هر نسل به نسل پس از خود همین باشد: نه واگذار کردن مجموعه‌ای از

پاسخ‌های تغییر ناپذیر، بلکه پروردن نیرویی که فرزند با آن بتواند پاسخ‌های شایستهٔ زمان خویش را بیابد.

آموزش نیز اگر تنها حافظه را از داده‌ها پُر کند، هنوز به بهمن نرسیده است. اندیشهٔ نیک با پرسش، دلیل، تجربه و آزمون، گفت‌وگو و توان بازنگری پرورش می‌یابد. شاگرد نباید تنها بیاموزد که چه پاسخی را تکرار کند، باید بداند چگونه یک پاسخ را بسنجد، چگونه نادانی خود را بشناسد و چگونه در برابر داده‌ای تازه اندیشه‌اش را اصلاح کند و بهبود بخشد. دانستن پاسخ‌ها سودمند است، اما توان یافتن و آزمودن پاسخ‌ها انسان را برای جهانی آماده می‌کند که پیوسته دگرگون می‌شود.

جامعه نیز همان چیزی را درو می‌کند که در اندیشهٔ نسل‌های خود می‌کارد. اگر کودکان بیاموزند که قدرت همیشه درست می‌گوید، پرسش بی‌ادبی است، تفاوت دشمنی است و پیروزی یعنی شکست دادن دیگری، این اندیشه‌ها روزی در نهادها و روابط اجتماعی چهره نشان خواهند داد. اگر راستی، همکاری، آزادی، نقدپذیری و پاسداری از زندگی در آنان پرورده شود، امکان ساختن جامعه‌ای دیگر افزایش می‌یابد. آینده تنها در برنامه‌های دولت‌ها نوشته نمی‌شود؛ در اندیشه‌هایی نیز شکل می‌گیرد که امروز در خانه و مدرسه امکان بالیدن پیدا می‌کنند.

بهمن با گفتار و کردار نیز پیوندی جدایی‌ناپذیر دارد. اندیشه هر اندازه نیک باشد، تا هنگامی که در درون انسان زندانی بماند، هنوز همهٔ توان خود را آشکار نکرده است. اندیشه باید بتواند در سخن راست، پیمان استوار، تصمیم سنجیده و کرداری سودمند راهی به جهان پیدا کند. از همین رو، اندیشه، گفتار و کردار سه فرمان جداگانه نیستند؛ سه گام از یک جریان سازنده‌اند.

گفتار میان جهان درون و بیرون ایستاده است. انسان با سخن، اندیشهٔ خود را وارد زندگی دیگران می‌کند. می‌تواند دانشی را بیاموزاند، پیمانی ببندد، از آسیب‌دیده‌ای پشتیبانی کند یا راه آشتی را بگشاید. همان زبان می‌تواند دروغ بگوید، ناسزا بگوید، ترس بیافریند و گروهی را دشمن گروهی دیگر نشان دهد. سخن هنگامی نیک است که نه تنها واژگانی زیبا داشته باشد، بلکه از اندیشه‌ای سنجیده برخیزد و راهی به سوی کردار شایسته باز کند.

کردار نیز اندیشه را می‌آزماید. انسان ممکن است خود را بخشنده بداند، اما بخشندگی هنگامی آشکار می‌شود که چیزی برای بخشیدن داشته باشد و بتواند از بخشی از سود خود بگذرد. ممکن است داد را بستاید، اما دادگری آنجا سنجیده می‌شود که با سود نزدیک او ناسازگار باشد. ممکن

است آزادی را دوست بدارد، اما اندیشهٔ او زمانی آزموده می‌شود که انسانی دیگر از آزادی خود برای بازگو کردنِ دیدگاهی مخالف بهره بگیرد. زندگی، میدان آشکار شدنِ آن چیزی است که در اندیشه می‌پروریم.

با این همه، کردار دوباره به اندیشه بازمی‌گردد و آن را می‌آموزاند. انسان کاری را انجام می‌دهد، پیامدش را می‌بیند و درمی‌یابد سنجش آغازین او تا چه اندازه درست بوده است. گاهی شکست نشان می‌دهد که اندیشه‌ای نارس بوده؛ گاهی نیز روشن می‌کند که راه درست به زمان، بردباری و کوشش بیشتری نیاز دارد. بهمن از این رفت‌وبرگشت میان اندیشیدن و آزمودن زنده می‌ماند. اندیشه‌ای که هیچ تجربه‌ای نتواند آن را به بازنگری وادارد، آرام آرام از زندگی جدا می‌شود.

در نوشته‌های کهن، بهمن با جانوران سودمند نیز پیوند دارد. بندهشن جانوران سودمند را به پاسداری او می‌سپارد و از پیوند زندگی، جان و نیروی آنان با بهمن سخن می‌گوید. این پیوند در نگاه نخست شاید از معنای اندیشهٔ نیک دور به نظر برسد، اما در ژرفای خود بسیار روشن است. نیکیِ اندیشه باید در شیوهٔ رفتار انسان با جاندارانی که توان دفاع از خود در برابر او را ندارند آشکار شود.

در روزگاران گذشته، جانوران بخش جدایی‌ناپذیر زندگی، خانواده و آبادی بودند. گاو زمین را برای کشت آماده می‌کرد و شیر و خوراک فراهم می‌آورد؛ گوسفند پشم می‌داد؛ اسب و دیگر چهارپایان در جابجایی، کشاورزی و پاسداری از آبادی همراه انسان بودند. آسیب دیدن جانوران تنها از میان رفتن دارایی یک خانواده نبود؛ بخشی از چرخهٔ زندگی را از کار می‌انداخت. از همین رو، پرورش، خوراک دادن و نگهداری درست از آنان، کاری در خدمت ماندگاری جامعه بود.

اما معنای این پیوند تنها به سودی که جانور برای انسان دارد محدود نمی‌شود. اندیشهٔ نیک، جانور را تنها ابزاری برای خواسته‌های انسان نمی‌بیند. جانور نیز درد و ترس را احساس می‌کند و به آرامش و زندگی نیاز دارد. خرد و توان بیشتر، به انسان اجازهٔ آزار بیهودهٔ جانور را نمی‌دهد؛ بلکه خویشکاری او را در پاسداری از جانوران سنگین‌تر می‌کند. میزان نیکیِ یک جامعه را می‌توان از چگونگی رفتارش با موجودات بی‌پناه نیز شناخت.

این دریافت در روزگار ما دامنه‌ای گسترده‌تر پیدا می‌کند. شیوهٔ پرورش صنعتی جانوران، ویران کردن زیستگاه‌ها، شکار برای سرگرمی، آلودن آب‌ها و رها کردن جانوران خانگی، همه از اندیشه‌ای خبر می‌دهند

که زندگی را تنها از دریچهٔ سود نزدیک انسان می‌بینند. بهمن از ما می‌خواهد این رابطه را دوباره بسنجیم. نیازهای انسانی واقعی‌اند، اما برآوردن آنها نباید با رنج بیهوده، نابودی گونه‌ها و گسستن شبکه‌ای همراه شود که زندگی خود انسان نیز به آن وابسته است.

نگهداری از جانوران سودمند در این معنا بخشی از پرورش اندیشه است. کودکی که می‌آموزد به جانوری آب و خوراک بدهد، درد او را بشناسد و از آزارش خودداری کند، تنها مهارتی روزانه نمی‌آموزد؛ توان دیدن زندگی دیگری را در خود پرورش می‌دهد. این توان می‌تواند بعدها در رفتار او با انسان‌ها، طبیعت و هر موجود آسیب‌پذیر دیگری نیز آشکار شود. مهربانیِ سنجیده شده مرز خود را به انسانها محدود نمی کند.

نیاکان ما، نیروهای سازنده را هم‌نشین اندیشهٔ نیک می‌دانستند و بالیدن آنها را با راستی پیوند می‌دهند. از این نگاه می‌توان دریافت که هیچ نیرویی به تنهایی جهان را نمی‌سازد. اندیشهٔ نیک آغاز حرکت است، اما برای بالیدن به راستی، توان، مهر، داد و کردار نیاز دارد. اندیشه راه را می‌بیند؛ راستی آن را می‌سنجد؛ مهر انسان‌ها را به همکاری می‌رساند؛ توان ابزار ساختن را فراهم می کند؛ و کردار آنچه را در اندیشه شکل گرفته، در جهان پدیدار می‌سازد.

این همازوری در زندگی روزانه نیز دیده می‌شود. پزشکی که درمانی را می‌شناسد، به دانش نیاز دارد؛ برای دیدن بیمار به‌عنوان انسانی یگانه به مهر نیاز دارد؛ برای تقسیم امکانات درمانی به داد نیازمند است؛ و برای انجام کار خود به توان و پایداری. اگر یکی از این نیروها از دیگری جدا شود، درمان می‌تواند نارسا گردد. جامعه نیز تنها با اندیشه‌های خوب ساخته نمی‌شود؛ باید نیروهای گوناگون خود را در سامانی همازور به کار گیرد.

برای ایران امروز، بهمن می‌تواند یادآور یکی از بنیادین‌ترین نیازهای ما باشد: بازگرداندن ارزش به اندیشیدن. جامعه‌ای که زیر فشار دروغ، ترس و دشمن‌سازی زندگی می‌کند، پیش از هر چیز از نیروی اندیشه بی بهره می‌شود. هنگامی که پرسش خطر شمرده شود، نقد با دشمنی یکی دانسته شود و مردم ناچار باشند سخنی را تکرار کنند که به آن باور ندارند، سرچشمهٔ آفرینندگی جامعه آرام آرام خشک می‌شود.

هیچ کشوری تنها با منابع طبیعی، جمعیت فراوان یا گذشته‌ای باشکوه نیرومند نمی‌شود. توان واقعی آن در مردمانی است که بتوانند آزادانه بیندیشند، بیاموزند، خطا را بشناسند، با یکدیگر گفت‌وگو کنند و برای دشواری‌های مشترک راه چاره بیابند. جامعه‌ای که اندیشه‌های تازه را سرکوب می‌کند، بخشی از توان آیندهٔ خود را پیش از شکفتن از میان

می‌برد. جامعه‌ای که تنها فرمان‌بردار می‌پرورد، در زمان بحران و تنگا با کمبود انسان‌هایی روبرو می‌شود که بتوانند مستقل و آزاد بیندیشند و راهی تازه پیدا کنند.

آزادی اندیشه گرچه هازمان و جامعه را از اختلاف خالی نمی‌کند. مردمان آزاد، برداشت‌ها و راه‌های گوناگون خواهند داشت. خویشکاری اندیشهٔ نیک از میان بردن تفاوت نیست؛ آموختن شیوه‌ای است که تفاوت را به دشمنی و ویرانی نکشاند. گفت‌وگو، دلیل، آزمون و پذیرش امکان خطا، نیروهای پراکنده را به سوی یافتن راهی شایسته‌تر می‌برند. همازوری از یکسان شدن اندیشه‌ها پدید نمی‌آید؛ از توان همکاری میان انسان‌های متفاوت بر بنیاد پاسداری از زندگی شکل می‌گیرد.

جشن بهمنگان در روز بهمن از ماه بهمن، یعنی دومین روز این ماه، برگزار می‌شود. این جشن را می‌توان روز گرامی‌داشت اندیشهٔ نیک، خردورزی و پاسداری از جانوران دانست. در گزارش‌های برجای‌مانده، از پوشیدن جامهٔ سپید، خوردن خوراک‌های گیاهی و خودداری از کشتن جانوران سخن رفته است. این آیین‌ها اگر تنها چون دستورهایی از گذشته تکرار شوند، ممکن است معنای خود را از دست بدهند؛ اما اگر پیوندشان با منش نیک شناخته شود، دوباره زنده خواهند شد.

سپیدی می‌تواند یادآور روشن بودن اندیشه و دوری از فریب و کینه باشد. خوراک گیاهی و پرهیز از کشتار می‌تواند فرصتی برای درنگ در رابطهٔ انسان با دیگر جانداران فراهم کند. خانواده می‌تواند در این روز به جانوران و پرندگان خوراک برساند، از پناهگاهی برای حیوانات پشتیبانی کند یا دربارهٔ یکی از گونه‌های زیستی سرزمین خود بیاموزد. اما جان جشن تنها در این کارها نیست؛ در اندیشه‌ای است که از پس آنها برمی‌خیزد و به روزهای دیگر سال راه پیدا می‌کند.

بهمنگان می‌تواند جشن پرسیدن نیز باشد. خانواده می‌تواند زمانی را به گفت‌وگو دربارهٔ یکی از دشواری‌های زندگی بپردازد؛ بی‌آنکه بزرگ‌ترها پاسخ را از پیش تحمیل کنند. هرکس دیدگاه خود را بگوید، دیگری را بشنود و بکوشد دلیل و پیامد سخنش را بسنجد. کودک در چنین تجربه‌ای درمی‌یابد که اندیشهٔ او ارزش شنیده شدن دارد، اما برای پذیرفته شدن باید بتواند روشن، سنجیده و پاسخ‌گو باشد. بدین‌گونه، جشن از تماشای چند نماد فراتر می‌رود و به آموزش و تمرینی برای نیک اندیشیدن بدل می‌شود.

می‌توان در بهمنگان از کسانی نیز یاد کرد که اندیشهٔ خود را در خدمت زندگی قرار داده‌اند: آموزگارانی که شوق دانستن را بیدار کرده‌اند،

پژوهشگرانی که برای درمان بیماری کوشیده‌اند، کشاورزانی که راهی سازگارتر با زمین یافته‌اند، نویسندگانی که اندیشه‌های خاموش‌شده را به سخن آورده‌اند و انسان‌هایی که برای جلوگیری از رنج جانوران یا نابودی زیستگاه‌ها راهی گشوده‌اند. بزرگداشت اندیشه هنگامی معنا دارد که میوه‌های آن در زندگی دیده شوند.

در زندگی شخصی، بهمن سنجه‌ای ساده اما ژرف پیش روی ما می‌گذارد: اندیشه‌ای که امروز در خود می‌پروریم، فردا چه چیزی خواهد ساخت؟ آیا ما را به شناخت و همکاری نزدیک‌تر می‌کند یا کینه و بدگمانی را در ما افزایش می‌دهد؟ آیا توان دیدن خطای خویش را بیشتر می‌کند یا برای هر خطا بهانه‌ای آماده می‌سازد؟ آیا هنگامی که به گفتار و کردار برسد، بر آزادی و توان زندگی دیگران می‌افزاید یا آنان را کوچک‌تر و وابسته‌تر می‌کند؟

پاسخ این پرسش‌ها همیشه از آغاز روشن نیست. به همین سبب، اندیشهٔ نیک به پاسداری و پرورش نیاز دارد. باید آن را با دانش، تجربه، گفت‌وگو و راستی سنجید. باید پیامدهایش را دید و اگر نارسا بود، شهامت دگرگون کردنش را داشت. هیچ باغی تنها با کاشتن یک بذر برای همیشه بارور نمی‌ماند؛ اندیشه نیز بدون آموختن و بازنگری فرسوده می‌شود.

بهمن از ما نمی‌خواهد که هرگز خطا نکنیم. چنین خواسته‌ای با زندگی انسانی سازگار نیست. از ما می‌خواهد خطا را خانهٔ همیشگی خود نسازیم؛ توان دیدن، پذیرفتن و اصلاح آن را در خویش زنده نگاه داریم. انسانی که خطای خود را می‌پذیرد و راهش را اصلاح می‌کند، از کسی که برای بی‌خطا نشان دادن خود بر فساد و تباهی می‌افزاید، به اندیشهٔ نیک نزدیک‌تر است.

اندیشهٔ نیک نیز تنها دارایی فردی نیست. هر اندیشه‌ای که به سخن و کردار می‌رسد، وارد جهان مشترک می‌شود. می‌تواند در ذهن دیگری پرسشی بیدار کند، امیدی بیافریند، زخمی بزند یا راهی تازه بگشاید. از همین رو، انسان در برابر آنچه می‌پرورد و می‌پراکند خویشکاری دارد. همان‌گونه که کسی آب آلوده را در رود رها نمی‌کند بی‌آنکه بر زندگی پایین‌دست اثر بگذارد، اندیشه و گفتار آلوده نیز در مرزهای یک ذهن باقی نمی‌مانند.

جهان با اندیشهٔ نیک به تنهایی ساخته نمی‌شود، اما هیچ جهان شایسته‌ای بدون آن آغاز نمی‌شود. پیش از هر قانون دادگرانه، اندیشه‌ای بوده که جایگاه انسان را شایستهٔ پاسداری دانسته است. پیش از هر درمان، پرسشی دربارهٔ درد وجود داشته است. پیش از هر آشتی، کسی

امکان پایان دادن به دشمنی را در اندیشه دیده است. پیش از هر آبادانی، انسان‌هایی باور کرده‌اند که می‌توان آنچه را هست به وضعی زندگی‌بخش‌تر دگرگون کرد.

بهمن این توان آغاز کردن را به ما یادآوری می‌کند. خرد به انسان چراغ شناخت می‌دهد؛ اندیشهٔ نیک در روشنایی آن راهی را برمی‌گزیند؛ راستی راه را می‌سنجد؛ آزادی به برگزیدن ارزش می‌بخشد؛ و کوشش، آنچه را در اندیشه شکل گرفته است به جهان می‌آورد. بهترین پاداش نیز از همین همازوری برمی‌خیزد: انسان با ساختن زندگی، خود نیز ساخته می‌شود.

بهمن از ما می‌خواهد پیش از آنکه دست به کاری ببریم، سرچشمهٔ آن را در اندیشهٔ خویش ببینیم؛ پیش از آنکه سخنی را بپراکنیم، بدانیم چه چیزی را در جهان افزایش می‌دهد؛ و پیش از آنکه راهی را درست بنامیم، آن را با خرد، راستی و پیامدهایش بسنجیم. اندیشه هنگامی نیک است که تنها به نیکی نیندیشد، بلکه راه نیکی را بشناسد، آزادانه آن را برگزیند و برای پدید آوردنش بکوشد.

آینده نخست در اندیشه امکان‌پذیر می‌شود. آنچه امروز با خرد می‌سنجیم، با راستی می‌آزماییم و با منش نیک می‌پروریم، می‌تواند فردا در گفتار، کردار، فرهنگ و سامان جامعه پدیدار شود. بهمن یادآور این

نیروی خاموش اما بنیادین است: پیشرفت زندگی از جایی آغاز می‌شود که انسانی بتواند جهانی شایسته‌تر را در اندیشه ببیند و سپس برای ساختن آن برخیزد.

"چو هرمزد بادت بدین پایگاه

چو بهمن نگهبان فرخ کلاه."

اسفند

اسفند، نام دوازدهمین و واپسین ماه سال ایرانی، از «سپندارمذ» آمده است؛ نامی که در اوستا به گونهٔ 𐬯𐬞𐬆𐬥𐬙𐬀 𐬁𐬭𐬨𐬀𐬌𐬙𐬌 (*Spənta Ārmaiti*) «سپِنتَه آرمَئیتی» و در زبان پهلوی به گونهٔ «سپندارمذ» یا «سپندارمت» دیده می‌شود. «سپنتَه» به معنای سپند، افزاینده و زندگی‌پرور است و «آرمَئیتی» گستره‌ای از دل‌سپردگی، فروتنی، آرامش، پرهیزگاری و اندیشهٔ سازگار با راستی را در بر می‌گیرد. این نام از منشی سخن می‌گوید که انسان با آگاهی برمی‌گزیند؛ منشی که خودبینی را کنار می‌زند تا بتواند زندگی را آن‌گونه که هست بشناسد، از آن پاسداری کند و بر توان بالیدن آن بیفزاید.

فروتنی در این معنا، کوچک شمردن خویشتن نیست. انسانی که ارزش خود را نمی‌شناسد، لزوماً فروتن نیست؛ چه بسا از ترس یا ناتوانی خاموش مانده باشد. فروتنیِ سپندارمذی از شناخت می‌آید. انسان درمی‌یابد که همه‌چیز را نمی‌داند، به تنهایی پدیدآورندهٔ زندگی خود نیست و بدون زمین، آب، گیاه، جانور و کوشش دیگر مردمان نمی‌تواند پایدار بماند. این آگاهی او را خوار نمی‌کند؛ جایگاه راستینش را در میان شبکهٔ

بزرگ زندگی به او نشان می‌دهد. فروتنی، رها شدن از این پنداری است که جهان تنها برای خواست و سود ما ساخته شده است.

زمین روشن‌ترین نمود چنین فروتنی‌ای است. آرام زیر پای ما گسترده شده، بی‌آنکه هر روز بخشندگی خود را به رخ بکشد. دانه را در خود می‌پذیرد، ریشه را جای می‌دهد، آب را نگاه می‌دارد و به گیاه امکانِ سربرآوردن می‌دهد. خانه و کشتزار و راه بر آن ساخته می‌شود؛ زندگان بر آن گام می‌زنند و پیکر رفتگان نیز سرانجام به چرخهٔ آن بازمی‌گردد. آنچه انسان می‌خورد، می‌پوشد و می‌سازد، مستقیم یا با چند واسطه از زمین برمی‌آید. زمین خاموش است، اما خاموشی آن بی‌کاری نیست؛ در همین سکوت، پیوسته زندگی را در خود می‌پرورد.

در جهان‌بینی نیاکانمان، سپندارمذ نگاهبان زمین است؛ اما این نگاهبانی را نباید تنها نگهبانی از خاک دانست. خاک هنگامی زمینِ زنده است که آب در آن راه داشته باشد، گیاه بتواند بروید، جانور بتواند خوراک بیابد و انسان بتواند خانه و جامعه‌ای آباد بسازد. پاسداری از زمین، پاسداری از همهٔ این پیوندهاست. اگر آب آلوده شود، جنگل بسوزد، خاک فرسوده گردد و مردمان از سرزمین خود رانده شوند، تنها بخشی از طبیعت آسیب ندیده است؛ بنیاد زندگی سست شده است.

در بندهشن، خویشکاری سپندارمذ پروردن آفریدگان و به انجام رساندن توان نهفته در آنان دانسته شده است. زمین، آفرینش مادی وابسته به اوست و بخشندگی‌اش چنان وصف می‌شود که همهٔ آفریدگان به میانجی آن زندگی می‌کنند. این سخن، زمین را از یک دارایی بی‌جان فراتر می‌برد. زمین کالایی نیست که انسان تنها آن را تصاحب، قطعه‌بندی و مصرف کند؛ بستری است که زندگی نسل‌های گذشته را پرورده، زندگی ما را نگاه می‌دارد و باید برای آیندگان نیز توانا و بارور باقی بماند.

هرکس زمین را خرم و آباد کند، در خویشکاری سپندارمذ سهیم می‌شود. کشاورزی که خاک را می‌شناسد، دانه را در زمان شایسته می‌کارد و آب را به‌اندازه به کشتزار می‌رساند، تنها محصولی برای فروش پدید نمی‌آورد؛ توان زمین را به خوراک و زندگی تبدیل می‌کند. کسی که درختی می‌کارد، چشمه‌ای را از آلودگی می‌رهاند، خاک فرسوده‌ای را بازسازی می‌کند یا از نابودی زیستگاه جانوران جلوگیری می‌کند، بخشی از جهان را برای ادامهٔ زندگی آماده نگه می‌دارد. آبادانی در این نگاه، پوشاندن همه‌جای زمین با ساختمان و راه نیست؛ به کارگیری خردمندانهٔ توان زمین، بی‌آنکه ریشهٔ باروری آن بریده شود.

نیاکان نیک چشم ما، از جاهایی سخن می‌گویند که زمین در آنها شادتر است: جایی که خانه و خانواده برپا باشد، دام و گیاه بالنده باشند، دانه و درخت کاشته شوند، زمین خشک آب بگیرد و زمین بیش از اندازه خیس برای کشت آماده شود. این تصویر از دل زندگی کشاورزی مردمانی برآمده است که ماندگاری خود را وابسته به آباد کردن خاک می‌دیدند. برای آنان، کاشتن دانه تنها کاری اقتصادی نبود؛ ایستادن در برابر گرسنگی، ویرانی و مرگ بود. کسی که خوراک پدید می‌آورد، نیروی ادامه یافتن را به انسان و جامعه می‌بخشید.

اما شادی زمین در این نگاه تنها به کشت و دام وابسته نیست. جایی که زن و فرزند خانواده‌ای به اسارت برده شوند و در راهی خشک و غبارآلود فریاد برآورند، از جاهایی شمرده می‌شود که زمین بیشترین اندوه را احساس می‌کند. این پیوند بسیار ژرف است: نمی‌توان زمینی را آباد خواند، اگر مردمانش در بند، آواره، گرسنه یا بی‌پناه باشند. آبادانی خاک و بهروزی انسان از یکدیگر جدا نیستند. زمینی که بر آن کاخ‌ها برپا باشند اما زنانش امنیت و آزادی نداشته باشند، هنوز از آیین سپندارمذ دور است.

در یکی از کهن‌ترین بخش‌های اوستا، زمین همراه با زنان ستوده می‌شود؛ زمینی که ما را در خود جای می‌دهد و زنانی که در زندگی و پرورش آن سهیم‌اند. این همراهی، سرچشمهٔ پیوند دیرینهٔ سپندارمذ با زن است. همان‌گونه که زمین توان نهفته را می‌پذیرد و امکان روییدن آن را فراهم می‌کند، زن نیز در زندگی خانوادگی، فرهنگی و اجتماعی نیروی پرورش و آفرینندگی دارد. این همانندی سبب شده است سپندارمذ چهره‌ای مادینه داشته باشد و در زبان نمادین اوستایی، دختر اهوره‌مزدا خوانده شود.

با این همه، جایگاه زن را نباید تنها به زادن فرزند فروکاست. زایندگی یکی از نمودهای شگفت زندگی است، اما توان آفرینندگی زن بسیار گسترده‌تر از آن است. زن با اندیشه، دانش، کار، هنر، آموزش، مدیریت، مهرورزی، دلیری و کنش اجتماعی نیز بر زندگی می‌افزاید. ممکن است زنی مادر نباشد و با این همه نسل‌ها از دانش و کردار او بهره ببرند. آموزگاری که ذهن کودکان را می‌پرورد، پزشکی که جان انسان‌ها را نجات می‌دهد، هنرمندی که به تجربهٔ یک جامعه زبان می‌بخشد، کشاورزی که زمین را بارور می‌کند و زنی که برای داد و آزادی می‌ایستد، هر یک به گونه‌ای نیروی زندگی را افزایش می‌دهند.

در بُن داده های آفرینشِ ایرانی و اسطوره در داستان بندهشن، پیوند انسان و زمین صورتی زیبا و اندیشه برانگیز دارد. بخشی از تخمهٔ کیومرث به سپندارمذ سپرده می‌شود و پس از گذشت زمانی، مشی و مشیانه، نخستین مرد و زن، به صورت دو شاخهٔ به هم پیوستهٔ ریواس از زمین می‌رویند. آنان چنان هم‌بالا و درهم تنیده‌اند که در آغاز نمی‌توان بدرستی شناخت که کدام زن و کدام مرد است. این داستان را می‌توان یادآور هم‌ریشگی زن و مرد دانست. هیچ یک از خاکی برتر آفریده نشده و دیگری از خاکی فروتر؛ هر دو از یک زمین روییده‌اند، با یکدیگر به جهان آمده‌اند و ادامهٔ زندگی به همازوری آنان وابسته است.

اگر زن و مرد همسر و هم ریشه‌اند، هیچ یک مالک دیگری نیست. پیوند آنان هنگامی زندگی‌پرور است که جایگاه انسانی، آزادی و خویشکاری هر دو پاس داشته شود. خانه‌ای که در آن یک تن همیشه فرمان براند و دیگری ناچار به خاموشی باشد، شاید از بیرون آرام دیده شود، اما آن آرامش با فروتنی سپندارمذی یکی نیست. فروتنی راستین دو سویه است: هرکس می‌داند که دیگری نیز اندیشه، خواست، توانایی و مرزی انسانی دارد. شنیدن سخن یکدیگر، تقسیم کار، همراهی در دشواری و فراهم کردن امکان بالیدن برای همهٔ اعضای خانواده، خانه را به بستری برای زندگی بدل می کند.

شکیبایی نیز از ویژگی‌های سپندارمذ دانسته شده است. زمین برای رویاندن دانه شتاب نمی‌کند. بذر باید در تاریکی خاک بماند، آب بگیرد، پوستهٔ خود را بشکافد و آهسته ریشه بدواند. انسان نیز برای پروردن بسیاری از کارهای زندگی به شکیبایی نیاز دارد. آموختن، ساختن اعتماد، پرورش کودک، درمان زخم‌های روان و بازسازی جامعه‌ای آسیب دیده در یک روز انجام نمی‌شود. شکیبایی توان ماندن در راه و ادامه دادن کار شایسته است، هنگامی که میوهٔ آن هنوز دیده نمی‌شود.

اما شکیبایی به معنای پذیرفتن همیشگیِ آسیب نیست. زمین هر زخمی را بی‌پایان تاب نمی‌آورد. اگر خاک پیوسته زهرآلود شود، آب از آن گرفته شود و پوشش گیاهی‌اش نابود گردد، باروری آن کاهش می‌یابد و سرانجام دیگر نمی‌تواند آنچه را پیش‌تر می‌بخشید، پدید آورد. انسان نیز چنین است. زنی که در برابر خشونت، تحقیر یا بیداد ایستادگی می‌کند، از فروتنی دور نشده است؛ برای نگهداری زندگی و جایگاه انسانی خود برخاسته است. بردباری زمانی ارزشمند است که نیروی ساختن و درمان را نگاه دارد، نه آنکه راه را برای ادامهٔ ستم هموار کند.

از همین رو، فروتنی را نباید به زنان سفارش کرد و خودسری را برای مردان روا دانست. سپندارمذ یک منش انسانی است و زن و مرد هر دو

به آن نیاز دارند. مردی که کار و رنج زن را کوچک می‌شمارد، فرمان‌برداری او را وظیفه می‌داند یا توانایی‌هایش را نادیده می‌گیرد، هنوز از خودبینی رها نشده است. زنی هم که ارزش انسان دیگری را نادیده بگیرد یا از توان خود برای کوچک کردن دیگران بهره ببرد، از همان منش دور می‌شود. فروتنیِ آگاهانه، هر انسانی را به شناخت مرز قدرت خویش و ارزش و احترام به جایگاه دیگری فرامی‌خواند.

همستارِ (رقیب و ضد) سپندارمذ در نوشته‌های پهلوی «تارومت» است؛ نیروی خودسری، خیره‌سری و سرکشی از سامان نیک. خودسری با آزادی یکی نیست. انسان آزاد می‌اندیشد، برمی‌گزیند و پاسخ کردار خود را می‌پذیرد؛ اما انسان خودسر تنها خواست خویش را می‌بیند و پیامد آن را بر دیگران و جهان نادیده می‌گیرد. کسی که در دهِ بالا آب رود را از آنِ کشتزار خود می‌داند و راه آن را بر مردم دهِ پایین می‌بندد، آزادی را با خودسری اشتباه گرفته است. توان بهره بردن از آب، به انسان اجازه نمی‌دهد سهم دیگران را از زندگی بگیرد.

این خودسری گاهی در مقیاسی بزرگ‌تر ظاهر می‌شود. دولتی ممکن است رودخانه‌ای را بخشکاند، جنگلی را برای سودی کوتاه‌مدت از میان ببرد یا مردمان سرزمینی را بدون شنیدن نظرشان از خانه و کشتزار خود

جدا کند. شرکتی ممکن است منابع زمین را بگیرد و ویرانی آن را برای مردم محلی باقی بگذارد. جامعه‌ای نیز ممکن است کارهای پرورشی و نگهدارنده را کم ارزش بداند، زیرا این کارها همیشه درآمد آشکاری ندارند، هرچند زندگی بدون آن‌ها پایدار نمی‌ماند. آیین سپندارمذ یادآور می‌شود که هر سامانی باید پیامد کردار خود را بر توانِ ادامه یافتن زندگی بسنجد.

پروردن، کاری آرام اما بنیادین است. بسیاری از نیروهایی که جامعه را سرپا نگاه می‌دارند، در هیاهوی قدرت دیده نمی‌شوند. کسی که از کودک پاسبانی می‌کند، سالمندی را تنها نمی‌گذارد، خوراک فراهم می‌آورد، خانه را سامان می‌دهد، بیمار را پرستاری می‌کند یا بذری را برای فصل آینده نگاه می‌دارد، شاید بر تختی ننشسته باشد، اما از پایه‌های زندگی پاسداری می‌کند. اگر این کارها یک روز از حرکت بایستند، جامعه به‌سرعت درمی‌یابد که آنچه کم اهمیت پنداشته، تا چه اندازه بنیادین بوده است.

بخش بزرگی از این کار در گذر تاریخ بر دوش زنان بوده، بی‌آنکه همیشه به ارزش اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن توجه شود. گرامی داشت زن تنها با ستایش زبانی کامل نمی‌شود. باید دید آیا کار او دیده

می‌شود، آیا از امنیت برخوردار است، آیا به دانش و امکان پرورش توانایی‌هایش دسترسی دارد، آیا در تصمیم‌هایی که بر زندگی او اثر می‌گذارند سهم دارد و آیا می‌تواند راه خود را آزادانه برگزیند. هدیه‌ای که یک روز به زن داده شود زیباست، اما جای داد، آزادی و پاسداری از جایگاه او را در همهٔ روزهای سال نمی‌گیرد.

پیوند سپندارمذ با پرهیزگاری نیز از همین‌جا معنا می‌یابد. پرهیزگاری، بریدن از جهان و بی بهره کردن خود از شادی‌های زندگی نیست؛ پرهیز از کردارهایی است که سرچشمه‌های زندگی را می‌فرسایند. انسانی که از آز، دروغ، خشونت و بهره‌کشی دوری می‌کند، راه را برای بالیدن خود و دیگران باز نگاه می‌دارد. او زمین را تنها به اندازهٔ نیاز و با شناخت پیامدها به کار می‌گیرد، خوراک را سبک نمی‌شمارد، رنج دیگری را وسیلهٔ آسایش خود نمی‌کند و هرچه را در اختیار دارد، اختیاری بی‌مرز برای مصرف نمی‌پندارد.

آبان، دین، اَشی و مهرسپند در بندهشن از یاران سپندارمذ شمرده شده‌اند. این همازوری نشان می‌دهد که پروردن زمین و زندگی با یک نیرو به تنهایی ممکن نیست. آب باید به خاک برسد تا بذر بیدار شود. دین یا دئنا، وجدان و بینشی است که انسان با آن کردار خویش را می‌بیند و راه

خود را می‌سنجد. اَشی با بخشش، بهره‌مندی و میوهٔ کردار نیک پیوند دارد. مهرسپند نیز سخن خردمندانه و زندگی‌افزایی است که راه شناخت و آموزش را می‌گشاید. زمین، آب، وجدان، بخشندگی و دانایی در کنار یکدیگر امکان آبادانی را فراهم می‌کنند.

این پیوند در زندگی روزانه نیز آشکار است. داشتن زمین به تنهایی محصول و بار پدید نمی‌آورد؛ آب، بذر، دانش، کار، زمان و همکاری نیز لازم‌اند. داشتن خانه نیز خانواده‌ای پرورش دهنده نمی‌سازد؛ شنیدن، داد، ایمنی، خوراک، آموزش و همراهی می‌خواهد. جامعه‌ای که یکی از این پایه‌ها را نادیده بگیرد، پس از مدتی با فرسایش روبرو می‌شود. همان‌گونه که خاک بدون آب ترک می‌خورد، پیوند انسانی نیز بدون توجه و باور خشک می‌شود.

سپندارمذ به انسان می‌آموزد که پاسداری همیشه با دیوار و سلاح انجام نمی‌شود. گاهی پاسداری، فراهم کردن شرایط بالیدن است. باغبان شاخه را به زور نمی‌کشد تا زودتر بلند شود؛ خاک را آماده می‌کند، آب و نور را می‌رساند و آفت را دور نگه می‌دارد تا گیاه با نیروی خود رشد کند. پرورش انسان نیز چنین است. پدر و مادر، آموزگار و جامعه نباید کودک را به صورتی که خود می‌خواهند بتراشند؛ باید بستری فراهم کنند

تا توانایی‌های او شناخته و پرورده شود و بتواند با آزادی، راه شایستهٔ خویش را برگزیند.

این نگاه، معنای شهریاری را نیز دگرگون می‌کند. قدرت اگر شهریوری باشد، سامان می‌دهد؛ اگر سپندارمذی باشد، امکان رشد و بالیدن فراهم می‌کند. جامعه تنها به قانون، نهاد و قدرت نیاز ندارد؛ به زمین امنی نیاز دارد که مردم بتوانند بر آن بایستند، کار کنند، بیاموزند، خانواده بسازند و آینده‌ای پیش روی خود ببینند. فرمانروایی‌ای که منابع کشور را می‌فرساید، زنان را از جایگاه انسانی خود دور می‌کند، کشاورز را از زمین می‌راند و امید را از نسل جوان می‌گیرد، بِستر زندگی را ویران می‌کند؛ هرچند از بزرگی و آبادانی بسیار سخن بگوید.

برای ایران امروز، سپندارمذ نامی دور در نوشته‌های کهن نیست. ایران با خشک شدن تالاب‌ها، فرونشست زمین، فرسایش خاک، نابودی جنگل‌ها و آلودگی آب روبه‌روست. هر یک از این زخم‌ها زندگی مردم را نیز دگرگون می‌کند. کشاورزی که آب ندارد، خانواده‌ای که ناچار به کوچ می‌شود، کودکی که در هوای آلوده نفس می‌کشد و جانوری که زیستگاه خود را از دست می‌دهد، همگی در یک رنج به هم پیوسته‌اند.

آسیب به زمین دیر یا زود به سفره، تندرستی، امنیت و پیوندهای اجتماعی راه می‌یابد.

پاسداری از زمین نیز تنها خویشکاری کشاورزان و دوستداران طبیعت نیست. شیوهٔ تولید و مصرف، ساخت شهرها، برداشت آب، چگونگی دفع زباله، گزینش انرژی و تصمیم‌های اقتصادی همگی بر زمین اثر می گذارند. فرد می‌تواند از اسراف و زیاده روی دوری کند و محیط پیرامون خود را پاک نگاه دارد، اما مشکلات بزرگ تنها با سفارش‌های فردی حل نمی‌شوند. نهادهای اداره کننده باید پاسخگو باشند، دانش را جدی بگیرند و سود کوتاه مدت را بر زندگی نسل‌ها برتری ندهند. سپندارمذ از هرکس به اندازهٔ توان و دامنهٔ اثرگذاری‌اش خویشکاری می‌خواهد.

پاسداری از زن نیز تنها به سخنان زیبا محدود نمی‌شود. جامعه‌ای که به نام فرهنگ یا سنت، زن را از آموزش، کار، برگزیدن، سخن گفتن و حضور در زندگی همگانی بازدارد، نیمی از توان خود را در خاک پنهان می‌کند و اجازهٔ روییدن به آن نمی‌دهد. زن نه زینت خانه است، نه دارایی خانواده و نه ابزاری برای نگهداری نام و تبار. او انسانی برگزیننده است که باید بتواند اندیشه، توان و خویشکاری خود را آشکار کند.

جامعه‌ای که زن را تواناتر می‌سازد، تنها به او سود نمی‌رساند؛ دانش، تندرستی، فرهنگ و آبادانی خود را نیز افزایش می‌دهد.

در اینجا پیوند زن و زمین معنایی تازه می‌یابد. هر دو در گذر تاریخ بارها به دارایی تبدیل شده‌اند: زمینی که باید فتح و تصاحب شود و زنی که دیگری دربارهٔ تن، زندگی و آینده‌اش تصمیم بگیرد. آیین سپندارمذ راه دیگری نشان می‌دهد. زمین بِستر زندگی است، نه چیزی برای بلعیدن؛ زن نیز همراه و سازندهٔ زندگی است، نه کسی برای فرمان‌برداری. پاسداری از هر دو، با شناخت ارزش سِرشتی و ذاتی و امکان بالیدن آنان آغاز می‌شود.

جشن سپندارمذگان یا اسفندگان در روز سپندارمذ از ماه اسفند، یعنی پنجمین روز این ماه، برگزار می‌شده است. هماهنگی نام روز و ماه، زمینهٔ این جشن ماهانه را فراهم می‌کرد. ابوریحان بیرونی از آن به‌عنوان جشنی ویژهٔ زنان یاد می‌کند که در آن مردان به زنان هدیه می‌دادند و این آیین در روزگار او هنوز در شهرهایی چون اسپهان و ری زنده بود. پیوند سپندارمذ با زمین سبب شده بود که این روز با کشاورزان و آباد کنندگان زمین نیز پیوند داشته باشد.

ارزش این جشن تنها در آن نیست که نشان می‌دهد ایرانیان در گذشته روزی را به زنان اختصاص داده بودند. جان جشن در یادآوری

یک پیمان است: زندگی بدون زن و زمین ادامه نمی‌یابد و هیچ یک را نمی‌توان فرودست و بی‌اختیار شمرد. اگر سپندارمذگان تنها به خرید گل و هدیه محدود شود، بخش اندکی از معنای خود را نگاه داشته است. هدیه هنگامی ژرف‌تر می‌شود که با سپاس از کارهای دیده و نادیده، شنیدن خواست زن، تقسیم دادگرانهٔ کار و پاسداری از آزادی و آسایش او همراه باشد.

خانواده می‌تواند در این روز از زنانی یاد کند که زندگی و فرهنگ را به آنان رسانده‌اند؛ از مادر و مادر بزرگ تا آموزگار، پزشک، هنرمند، پژوهشگر، کشاورز و زنانی که برای زندگی بهتر ایستاده‌اند. کودکان می‌توانند داستان زندگی یکی از زنان خانواده را بشنوند و دریابند که فرهنگ تنها با نام پادشاهان و پهلوانان ساخته نشده است. چه بسیار زنانی که در روزگار دشوار، زبان، خوراک، آیین، دانش و پیوند خانواده را نگاه داشته‌اند، اما نامشان در هیچ کتابی نیامده است.

این جشن می‌تواند روزی برای سپاس از زمین نیز باشد. خانواده می‌تواند نهالی بکارد، باغچه‌ای را آباد کند، بخشی از پیرامون خود را پاک سازد یا دربارهٔ آب و خاک سرزمینش با کودکان سخن بگوید. چنین کاری نباید به نمایشی یک روزه بدل شود؛ می‌تواند آغازی برای پیمانی

ماندگار باشد. کودک هنگامی معنای سپندارمذ را درمی‌یابد که دست خود را در خاک بگذارد، دانه‌ای بکارد، برای روییدن آن شکیبایی کند و ببیند که زندگی برای بالیدن به توجه پیوسته نیاز دارد.

شادی نیز از اسفندگان جدا نیست. گرامی داشت زندگی اگر با اندوه و سخت‌گیری همراه شود، بخشی از معنای خود را از دست می‌دهد. پوشیدن جامهٔ نو، هدیه دادن، گرد هم آمدن، رامشگری، خوراک و گفت‌وگوی شاد می‌توانند این روز را در حافظهٔ خانواده زنده کنند. فرهنگ با تجربه‌ای خوشایند ماندگار می‌شود. کودکی که اسفندگان را با شادی، احترام به زنان و کاری سودمند برای زمین تجربه کند، آن را نه نامی در تقویم، بلکه بخشی از زندگی خود خواهد دانست.

اسفند واپسین ماه سال است و این جایگاه نیز با معنای سپندارمذ هماهنگی دارد. در بسیاری از بخش‌های ایران، سرما هنوز به پایان نرسیده، اما نیروی آن رو به کاهش است. روزها بلندتر می‌شوند، آب‌های بسته آرام آرام راه می‌افتند و در دل خاک، آمادگی رویش آغاز می‌شود. آنچه بر سطح زمین خاموش دیده می‌شود، در ژرفا بی‌کار نیست. ریشه‌ها و بذرها خود را برای فصلی تازه آماده می‌کنند. اسفند ماهِ پایان یافتن و آماده شدن هم زمان است.

در بندهشن، پایان سپندارمذ به آفرینش انسان و پنج روز پایانی سال پیوند می‌خورد. در همین هنگام، شب و روز به برابری نزدیک می‌شوند و چرخه آمادهٔ ورود به فروردین می‌شود. بنابراین اسفند تنها پایان سال نیست؛ زمینی است که آغاز آینده در آن پرورده می‌شود. سال نو ناگهان از هیچ پدید نمی‌آید. پیش از شکفتن بهار، باید چیزی در خاک آماده شده باشد، کاری انجام گرفته باشد و بارهای فرسوده کنار گذاشته شده باشند.

خانه تکانی را نیز می‌توان از همین دید نگریست. پاک کردن خانه تنها جابجا کردن گردوغبار و وسایل نیست؛ آماده کردن فضای زندگی برای دوره‌ای تازه است. انسان در این زمان می‌تواند ببیند چه چیزهایی هنوز به کار زندگی می‌آیند و چه چیزهایی تنها فضا و توان او را گرفته‌اند. برخی وسایل را می‌توان بخشید تا در خانه‌ای دیگر سودمند شوند. برخی کدورت‌ها را می‌توان با گفت‌وگویی راست کاهش داد. برخی عادت‌های فرساینده را می‌توان شناخت و کنار گذاشت. رهایی اسفند، نابود کردن گذشته نیست؛ سبک کردن راه برای ادامهٔ زندگی است.

این رهایی به فروتنی نیاز دارد. انسان باید بپذیرد که همهٔ انتخاب‌هایش درست نبوده‌اند، برخی پیمان‌ها را به‌خوبی نگاه نداشته و گاه به خود، دیگران یا زمین آسیب رسانده است. خودبینی خطا را پنهان می‌کند، اما

فروتنی امکان دیدن و جبران کردن آن را فراهم می‌آورد. اعتراف به ندانستن، پوزش خواهی، آموختن و تغییر راه، نشانهٔ کوچکی انسان نیست؛ نشان می‌دهد هنوز نیروی رشد در او زنده است.

سپندارمذ پایان سال را به زمانی برای سنجیدن بدل می‌کند: نه سنجشی برای سرزنش خویش، بلکه برای شناخت آنچه باید پرورده یا رها شود. کدام کار ما در این سال بر توان زندگی افزود؟ کدام رفتار زمین یا انسانی را فرسوده کرد؟ چه کسی بی‌صدا از ما پشتیبانی کرد و سپاس شایسته‌ای ندید؟ کدام توان در خود یا دیگری نادیده ماند؟ و چه بذری باید اکنون در اندیشه و کردار کاشته شود تا در سال آینده امکان روییدن بیابد؟

پاسخ این پرسش‌ها تنها با سخن کامل نمی‌شود. اسفند از انسان کردار می‌خواهد: دستی که خانه را پاک می‌کند، درختی که کاشته می‌شود، هدیه‌ای که با سپاس داده می‌شود، کاری که دادگرانه تقسیم می‌گردد، زنی که سخنش شنیده می‌شود، زمینی که از آلودگی رها می‌گردد و خطایی که جبران می‌شود. سپندارمذ در همین کارهای آرام آشکار می‌شود؛ در آنچه بی‌هیاهو بستر زندگی را استوارتر می‌کند.

جهان تنها با نیروهای بلند و آشکار ساخته نمی‌شود. شهریور توان را سامان می‌دهد، اما سپندارمذ یادآوری می‌کند که توان بدون فروتنی می‌تواند به چیرگی بدل شود. خرد راه را می‌شناسد، اما اگر انسان خود را بی‌نیاز از شنیدن بداند، خردش بسته می‌شود. مهر پیوند می‌آفریند، اما اگر دیگری را در خود فرو ببلعد، پیوند به مالکیت بدل می‌شود. سپندارمذ به این نیروها زمین می‌دهد؛ جایی که بتوانند در اندازهٔ درست خود به کار افتند و میوه‌ای برای زندگی پدید آورند.

فروتنیِ سپندارمذی، انسان را وادار به زانو زدن در برابر قدرت نمی‌کند؛ او را از زانو زدن در برابر خودبینی می‌رهاند. چنین انسانی می‌تواند استوار بایستد، زیرا نیازی ندارد بزرگی خود را با کوچک کردن دیگران ثابت کند. می‌تواند سخن زن و مرد، کودک و سالمند، کشاورز و دانشمند را بشنود و از هر کدام چیزی بیاموزد. می‌تواند از زمین بهره بگیرد، بی‌آنکه خود را مالک بی‌چون‌وچرای آن بداند. می‌تواند نیرو داشته باشد و با این همه، نگهبان و پرورنده بماند.

اسفند به ما یادآوری می‌کند که زندگی پیش از هر رویش، به بِستری برای پرورش نیاز دارد. زن و مرد، خانواده و جامعه، دانه و درخت، هیچ یک در فضای ترس، تحقیر و فرسایش به توان کامل خود نمی‌رسند.

خویشکاری ما تنها آن نیست که خود زنده بمانیم؛ باید تا اندازهٔ توان، شرایطی بسازیم که زندگی پیرامون ما نیز بتواند ادامه یابد و ببالد.

به نام مادر، به نام زن و به نام زندگی، می‌توان اسفند را ماه پاسداری از هر آن چیزی دانست که بی‌هیاهو جهان را نگاه می‌دارد. زمین زیر گام‌های ما، زنانی که نسل‌ها فرهنگ و زندگی را پرورده‌اند، و همهٔ کسانی که با کار آرام خود خانه و جامعه را استوار نگه می‌دارند، شایستهٔ دیده شدن و سپاس‌اند. سپاس نیز تنها در گفتار نمی‌ماند؛ به داد، آزادی، آبادانی و کردار زندگی پرور بدل می‌شود.

اسفند، پایان راه نیست. واپسین درنگ پیش از آغاز است؛ زمانی برای پاک کردن، سنجیدن، سپاسگزاری و آماده ساختن زمین. آنچه باید از سال گذشته آموخته شود، نگاه داشته می‌شود؛ آنچه راه زندگی را بسته است، کنار می‌رود؛ و آنچه شایستهٔ روییدن است، به خاک سپرده می‌شود. فروردین از همین زمین سر برمی‌آورد.

زایش فروردین، بدون پرورش و رهایی اسفند شدنی نیست. سپندارمذ به ما می‌آموزد فروتن باشیم، نه کوچک؛ شکیبا باشیم، نه خاموش در برابر بیداد؛ بخشنده باشیم، نه بی‌مرز در برابر بهره‌کشی؛ و زمین و زندگی را

چنان پاس بداریم که آیندگان نیز بتوانند بر آن بایستند، بیاموزند، بیافرینند و جهانی آبادتر بسازند.

"سپندارمذ پاسبان تو باد

خرد جان روشن روان تو باد."

سخن پایانی

اکنون که از فروردین تا اسفند راه پیموده‌ایم، نام‌های ماه‌های ایرانی دیگر تنها دوازده واژه بر صفحهٔ گاه‌شماری نیستند. هر یک بخشی از دریافت نیاکان ما از جهان و زندگی را در خود نگاه داشته‌اند؛ دریافتی که در آن، زمان تنها نمی‌گذرد، بلکه پیوسته چیزی را به یاد انسان می‌آورد. هر ماه فرصتی است برای بازشناختن نیرویی که زندگی به آن نیاز دارد و هر جشن، زمانی برای آنکه این شناخت از اندیشه به کردار و از فرد به خانواده و جامعه راه یابد.

این دوازده نام از یک سرچشمهٔ یگانه سخن نمی‌گویند، اما در یک راه به هم می‌پیوندند. فروردین یاد و پیوستگی نسل‌ها را زنده می‌کند؛ اَردیبهشت ما را به راستی و سامان بهتر می‌رساند؛ خرداد از بالیدن و رسایی سخن می‌گوید؛ تیر، باران و کوشش برای رساندن آب به زمین را به یاد می‌آورد؛ اَمرداد پایداری و ماندگاری زندگی را پاس می‌دارد؛ شهریور توان را با شایستگی، داد و آبادانی می‌سنجد؛ مهر پیمان و باور می‌سازد؛ آبان نیروی روان آبها را می‌نمایاند؛ آذر گرما، روشنایی و دگرگونی را پیش چشم می‌آورد؛ دی از آفرینندگی و بخشندگی سخن می‌گوید؛ بهمن

جایگاه اندیشهٔ نیک را روشن می‌کند؛ و اسفند، بردباری و نیروی آرام زمین و زندگی را به پایان سال می‌رساند.

این نام‌ها نشان می‌دهند که فرهنگ ایرانی تنها با پادشاهان، جنگ‌ها و مرزهای سیاسی ساخته نشده است. در ژرفای آن، مردمانی ایستاده‌اند که آب و خاک و آتش و باد را شناخته‌اند، گردش فصل‌ها را دیده‌اند، برای تقسیم آب پیمان بسته‌اند، از راستی و داد سخن گفته‌اند، اندیشهٔ نیک را ستوده‌اند و کوشیده‌اند میان توان انسان و آبادانی جهان پیوند برقرار کنند. فرهنگی که چنین نام‌هایی را هر روز و هر ماه بر زبان آورده، بخشی از مهم‌ترین دریافت خود از زندگی را درون گاه‌شماری‌اش نگاه داشته است.

شناخت این ریشه‌ها برای برتری‌جویی بر دیگر فرهنگ‌ها نیست. هر مردمی در گذر زمان راهی برای شناخت جهان، پاسخ دادن به دشواری‌ها و پاسداری از زندگی یافته‌اند. ارزش ریشه در آن نیست که آن را از ریشه‌های دیگر برتر بدانیم؛ ارزشش در این است که بدانیم از کجا روییده‌ایم، چه تجربه‌هایی در زبان و فرهنگ ما انباشته شده و چه چیزی را می‌توانیم از این میراث به گفت‌وگوی انسانی امروز بیاوریم. درختی که

ریشهٔ خود را بشناسد، از آفتاب و باران دیگر سرزمین‌ها بی‌نیاز نمی‌شود؛ تنها استوارتر می‌ایستد و بهتر می‌تواند میوه بدهد.

بازشناختن نام‌های ایرانی نیز به معنای بازگشت کامل به شیوهٔ زندگی گذشته نیست. جهان دگرگون شده و انسان امروز با پرسش‌ها و دشواری‌هایی روبه‌روست که پاسخ آنها را نمی‌توان بی‌کم‌وکاست از گذشته برداشت. اما نیروهای بنیادین زندگی دگرگون نشده‌اند. انسان هنوز به آب پاک، هوای پاک، اندیشهٔ نیک، پیمان باورپذیر، داد، آزادی، توان شایسته و همکاری نیاز دارد. ابزارهای ما نو شده‌اند، اما پرسش همچنان پابرجاست: این ابزارها و توانایی‌ها را در چه راهی به کار می‌گیریم و پیامد آنها برای زندگی چیست؟

اگر شناخت این ماه‌ها تنها به دانستن ریشهٔ چند واژه پایان یابد، کتاب به بخشی از خویشکاری خود نرسیده است. این شناخت هنگامی زنده می‌شود که بر شیوهٔ نگاه و کردار ما اثر بگذارد؛ هنگامی که آب را سبک نشماریم، پیمان را ارزان نفروشیم، توان را وسیلهٔ چیرگی نکنیم، اندیشه را از راستی جدا نسازیم و شادی را با بخشندگی و پیوند همراه کنیم. فرهنگ زمانی ماندگار می‌شود که معنای خود را در زندگی روزانه آشکار سازد.

راه آینده را نمی‌توان تنها با ستایش گذشته روشن کرد. هر نسل باید آنچه را از پیشینیان به او رسیده است، دوباره بسنجد، بخش‌های زندگی‌بخش آن را بشناسد و با دانش و تجربهٔ زمان خود پرورش دهد. ما امانت‌دار واژه‌هایی نیستیم که باید آنها را بی‌دگرگونی در صندوقی بسته نگه داریم؛ پاسدار رشته‌ای از شناخت و تجربه‌ایم که باید دوباره در زبان، خانواده، آموزش، جشن و کردار اجتماعی جریان یابد. آنچه زندگی‌پرور است، با جریان یافتن زنده می‌ماند.

اگر کودکی بداند نام ماهی که در آن زاده شده تنها نشانی در تقویم نیست و با نیرویی از زندگی پیوند دارد، رابطهٔ او با فرهنگ خویش دگرگون می‌شود. اگر خانواده‌ای جشن ایرانی را نه از سر عادت، بلکه با شناخت معنای آن برگزار کند، شادی به یاد و آموزش بدل می‌شود. اگر جامعه‌ای از پس این نام‌ها ارزش آب، راستی، مهر و پیمان، داد، خرد و آفرینندگی را دوباره ببیند، گذشته دیگر باری بر دوش آینده نیست؛ به نیرویی برای ساختن آن بدل می‌شود.

ما نمی‌توانیم راه آیندگان را به جای آنان بپیماییم، اما می‌توانیم زمین را برای گام‌هایشان هموارتر کنیم، چراغی در کنار راه بگذاریم و رشتهٔ پیوند آنان با تجربهٔ نسل‌های پیشین را نگسلیم. آیندگان نیز راه خود را خواهند

ساخت، پرسش‌های تازه خواهند پرسید و برداشت‌های ما را دوباره خواهند سنجید. خویشکاری ما آن نیست که پاسخ همهٔ زمان‌ها را برایشان آماده کنیم؛ آن است که امکان شناختن، اندیشیدن و برگزیدن را از آنان نگیریم.

سال به پایان می‌رسد، اما زندگی از حرکت و جنبش بازنمی‌ایستد. اسفند دوباره به فروردین راه می‌گشاید، زمین بار دیگر بیدار می‌شود و انسان فرصتی تازه برای آغاز کردن می‌یابد. شاید ژرف‌ترین پیام ماه‌های ایرانی نیز همین باشد: زندگی میراثی ایستا نیست؛ نیرویی است که از نسلی به نسل دیگر می‌رسد و هر نسل باید آن را بشناسد، از آن پاسداری کند و چیزی بر توان بالیدن آن بیفزاید.

با شناخت این نام‌ها، به بخشی از ریشه‌های دیرینهٔ اندیشه و فرهنگ خویش نزدیک می‌شویم. با زیستن معنای آنها، راه امروزمان را روشن‌تر می‌کنیم؛ و با سپردن آگاهانهٔ این شناخت به نسل‌های پس از خود، یاری می‌رسانیم تا آنان نیز راه خویش را آزادانه‌تر، استوارتر و روشن‌تر بیابند. ریشه تنها برای ماندن در خاک نیست؛ ریشه نیرو می‌گیرد تا شاخه بتواند رو به آینده بروید.

"نباشد همی نیک و بد پایدار

همان به که نیکی بوَد یادگار"